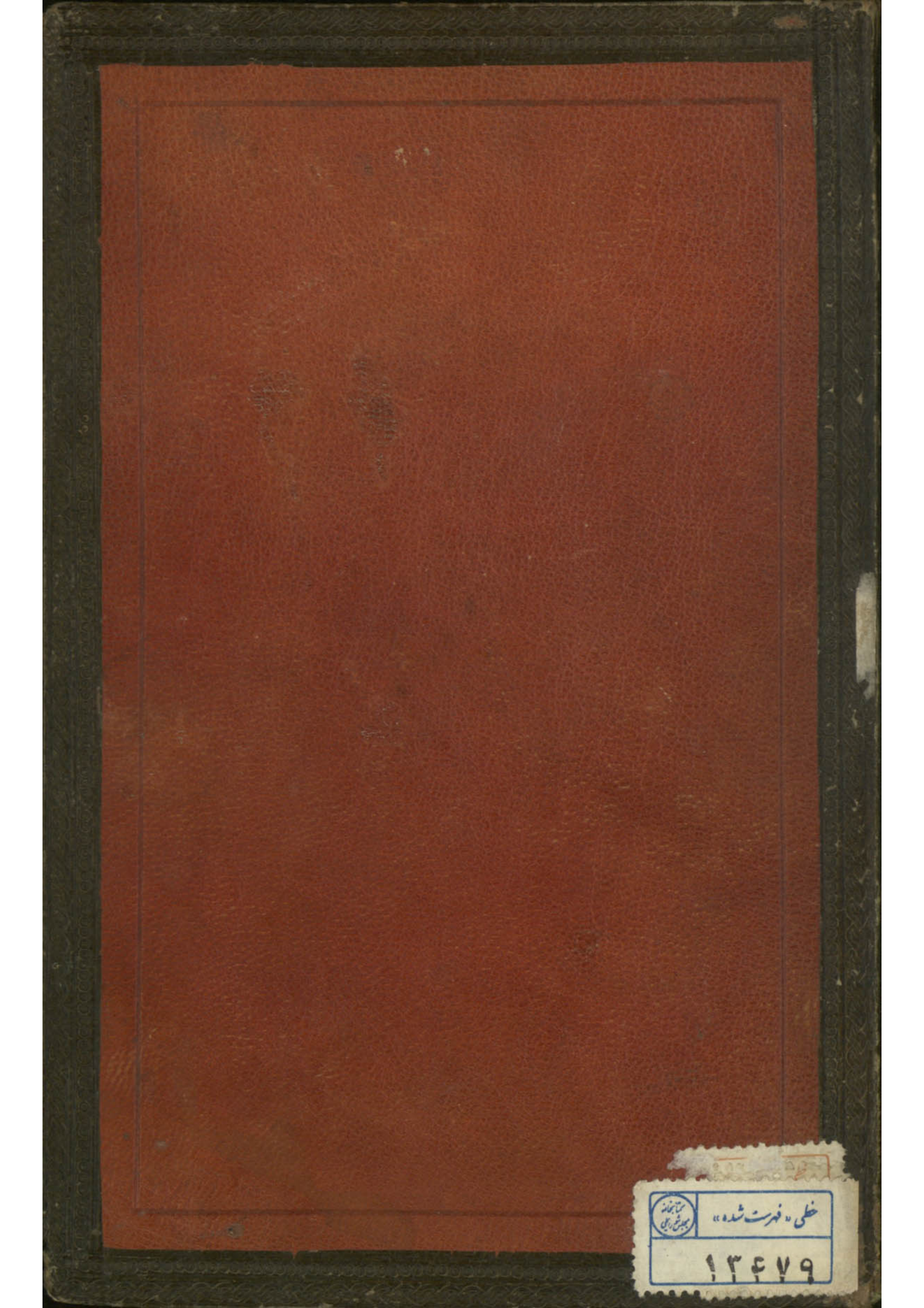
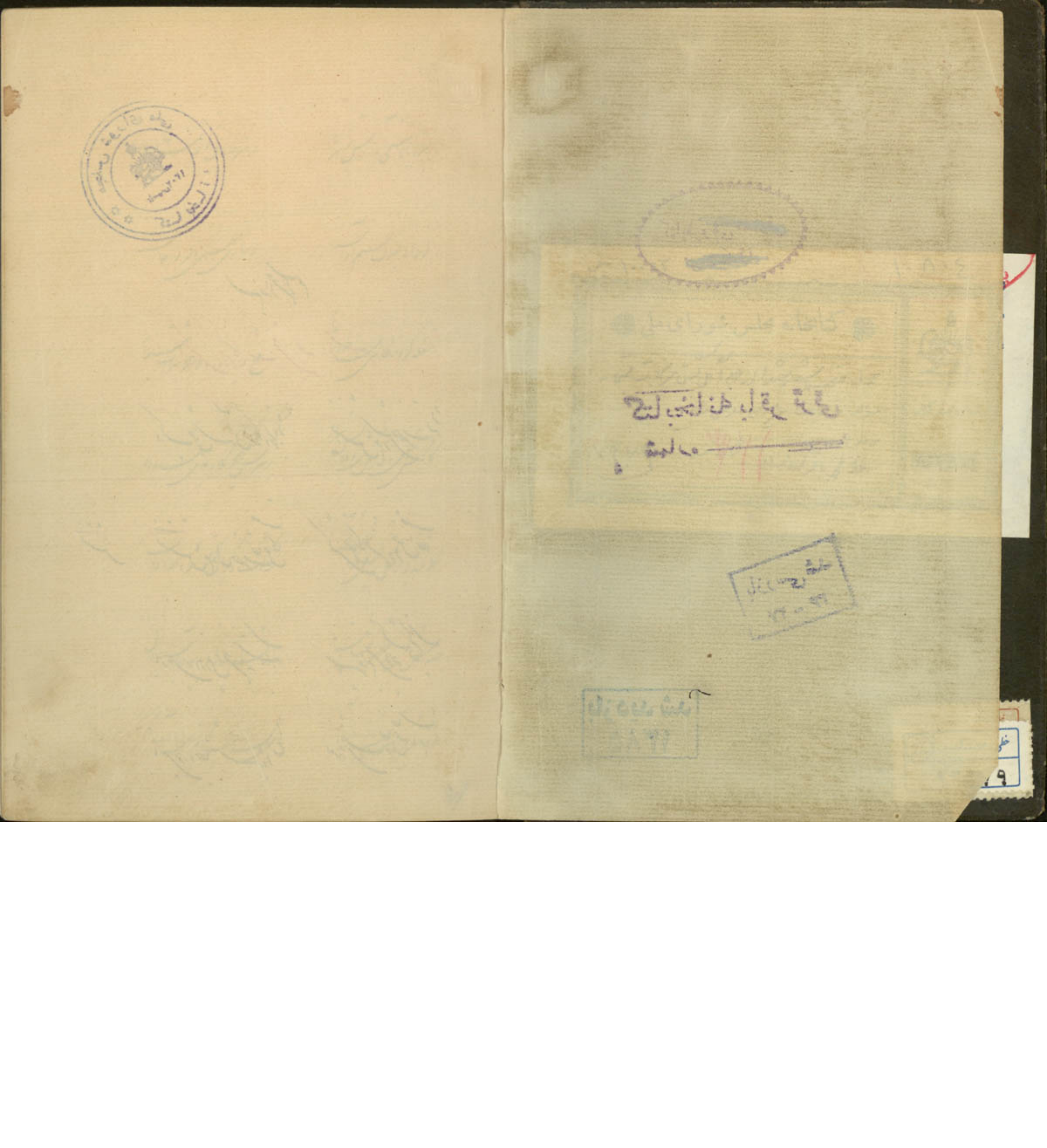



کتابخانه باقر ترقی
شماره
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۰۱
خطی - فهرست شده
۱۳۴۷۹


کتابخانه باقر ترقی
شماره
بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۵
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۰۱
کتاب
مؤلف
موضوع
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۷۹



بسم الله الرحمن الرحیم

گل کشتی میر نجات قمی علیه الرحمه

در کشتی عشق آن یار که در حوالی تو | بیش از همه کس حریف حضرت اسد تو

نعت

نعتش نام دل حضرت خاص الخاص | کشتی عشق گرفت در حسن اخلاص

بازوی بر ده ز می پای بدست | شیر خدای توجه کشتی گیری

ای جور و جفا شیره با تو داغ | نعره ای حریف خان همه نام جا

سرو بالا صنمی آمده خوش سر تا | از سر صدق ملولم همه جا با من جدا

نوجوانی بقبول نسیم آراسته | نوبهاری صنمی دلبر نو خاسته

شعله کردار نگاهی همه طور و ادا | صبح و زر زور و بلا همچو سر آتش برا

کاکلش سنبل و عارض همه و بالا سرو | بر سرش همچو کلاه نمدی بالا مدرو

کله قند لواز فعلی چو پس کلوا | کله کوب دلاران کله مردانه ادا

جبهه اش لوح طلسم در گنجینه | سر لوب همه را دیده در آینه دل

طره سرش و همه مسند و بیاد | ای چه خوب کام من با آمده

وعدهٔ عیش اگر به قیامت باشد — سرو قد تو آیتی سلسبیل باشد

جبهه‌ات آینه چشمهٔ حیوان باشد — طاق ابروت نظرگاه دلربایان باشد

طاق مردانه ابروی اگر کس دید — چون مه نو بفلک با دل زده باشد

نکهت خط صله پرداز دل خورده ملک — چشم گیرای تو گیرنده از حق نمک

پرواز هوس با چشم تو دیده است — عشق در دام گیس گیرنده است

مژه خنجر بکف و تیغ به دشنه بدست — غمزه هوس با تیغ و بلا در دست

خلق مشغول به عالم گل بنگیست — موجه همه برآیه بدیع است

تب چون زرد و آتش ز رخ جمره نشست — که خط سورهٔ واللیل را وخوانده دید

لب میگون تو حمایه گلبرگ تر است — دهنت نام خدا بندر تنگ شکر است

تشنهٔ لب تو ای همدم شیرین سرمدام — باده چون نرگس‌های از لب ریزد در جام

بوسه زد بلب خویش دلربا است — رقم از کار ابرش رخ دلبر مرداب

هست خال لب ای دلبر خوش سند لقا — روح بخش لب آب بقا

خال مشکین که از لعل خوشت افتاده است — در همه عالم گویا شراب افتاده است

خال مشکین که فتاده گلبرگ تر است — مور با چشم سیه کرده ملک شکر است

خال در گوشهٔ لعلت که دلم را قوت است — نقطه‌ای از قلم نسخ خط یاقوت است

خال چون بوسه از لب ملیح‌تر است — سیب آراسته بر زر و بر نیلی دست

رخ خوب ز خط سبز بهشت آباد است — در چمن حسن بنفشه است که در وی باد است

خط نکو چهره نکو سبزه نکو لاله نکو — سبزه و لاله نکو ماه نکو هاله نکو

رنگ در رنگ و چمن در چمن و بو در بوست — سنبلستان خطا در چمن عنبر بوست

ای حسن آینهٔ مهر لقا صاف تو — گرد تسخیر صبا است که ز انصاف تو بود

باد در معرکه فتح و ظفر حقش یار — آن بزرگوار که برده است قلم از کار

سینهٔ باز تو ای سیمبر چو گلزار — در گلزار تو دو شده بر روی بهار

سینهٔ باز ترا هر که بدید ریش شد — سینه آتش سینه بازار سر ما خون گردید

هر یار که چشمان حقیقت باشد — سینه آینهٔ حسن عقیدت باشد

دست در دست غم بسته و از آن باد — پنجه در پنجهٔ سیمین تو فولاد نگرد

هر کجا پنجهٔ پر زور لب یاسمن بشر — آفتاب انگشت نمود پنجهٔ خورشید دگر

گرد آن سنبل بطر حلقه بستم — دارست حلقه بسیمت و نسل بدم

داد او دل تماشای تو از کار شدم — ناشکیبا دیدن تا از کار دل فگار شدم

دعوی قد تو داریم ای سرو بلا
گرد بالات بگردیم و بیا بر پا

در دو عالم اگر لطف و قدیم نیست مباش
همه لطف و قدم همره هم نیست مباش

ما بجز حسن ترا چشم فلک محرم نیست
شانه جز زلف ترا روح ملک محرم نیست

چهرهٔ آل ترا ماه ندارد بخدا
خال کاکل ترا شاه ندارد بخدا

چار شانه است نظر زده سرو شمشاد
آسمان سرو قدی چون تو ندارد دنیا

در چمن ملک تعلیم غمت غنچه گل
زده با عاشق طنبور نوازت بلبل

هر که دهان تو غلغال تو آدم آدم نیست
صدقه میشوم دهن تو در عالم نیست

آزادم

ز دو شنبه تا بآدینه خمار توام
بدعا روز و شبان طالب دیدار توام

بنده حسن تو و معترف نیست کردم
گرد طور تو و در صفت نیست کردم

ای صنما با همه بیشه با آشنا شوم
مخلص این شوخ بغل‌ها سر پا شوم

شیوه تو همه روز و شب ستم و بلاست
در جفا از رخ جعد تو بعالم طاقت

عاشقی لیکن اگر جفا بجلدت
هر چه خواهی بکن ای شوخ تماشا بجلدت

همچو کسی سوختم ز زلف چال تو دارم
سینه چاکان بس کوی تو ام ای سرو

ما و من در نظر تو چه کسان ای شوخ تو
تو چه بس سر جدا الطی البی تو

ای ز خجلت لعل لبت با لاله عذاری عجب است
بجز ایام خط طره نگاری عجب است

هر شب از روی گهربار تو درج در معنی است
گرد بالای تو گردم که سراپا عجب است

مژده شد در شب تاریک ما دادور داد است
شیخ زلف تو بت سنگ‌دل ما را داد است

زخم هجر جگر از چشم سیاهش دارم
همچو پروانه داغ دلی از نگاهش دارم

دار و آن شوخ که هم محو رخ شادان است
دست و تیغی که فلک خسته و جانا داده است

بار دوری کشم آن خوش نگه مستانه
یکه و درویش شد از دوری خوش جانانه

جگر سنگ ز خون نگاه بشکست
همه سنگین دلی یار سنگ صفت در دل عشق

لعل هر که بگفت آن دو لب مهوش دارد
ماه نو از ابروی خوش تیغ در آتش دارد

این قدر سعی که در ناخوش دلها دارد
مستی ناخوش از ایام دهد جا دارد

وقت اگر لطف تو باید نشود بفسون و زر سنگ
که نیاید بجهان سنگ دگر بر سر سنگ

بگشاده چو بری دست تو ای زنگی فلک
چون کمان است بجمشید نرنگی کار فلک

چون بدم با بد از حرف بر حق بیت جا
مست بنشسته بجز جنگلی یک پا

سیل گیری چو کشد غمزه ابرو چشم سیاه
بین در دیده دشمن شده از رشک نگاه

حمله گیری پی ما گر کشی غم ما شد
خبر حمله است از حمله رستم ما شد

نیست هر دور تو چشمان آتش افروز — برد و هر زه در این معرکه مرگ شتر

در شبستان تب شیرین حرکات رسید — جلوه موج خوش آب حیات است ببین

عالم آب تو دو قصه ز تو افشره — یار ما مرغ دل افسرده کرده درد

دست بر دامن زلف چو فلک تا بنشست — تیشه در نیمه و مهره پس لوکه آتش

دیدن روی تو آتش زیبه تو چارا بت — در پس مهر تکوی تو زبی دلبر ارت

بسکه از آتش تیغ تو بدل داغ و دود — می‌جهد حال زرر زبان حسب کلاغ

خوش تو دو گوشه ز ندان بنمانید — این سینه دل سر کلاه از گل زرد

ای بر فلک از رشک تو که دو تا — همچو طاوس با چتر تو بر شش جا

دل و اکرام تحسید به شد در سینه تنگ — نیز بدان تب طبا ز کمر تخته شلنگ

چون شود تخته سلک تو طبله اش هیکس — رنگ با بوت شود از صد اکش نکس

هست آواز سلک تو پای بنا — که زند تخته بهنگام سحر ستایا

ایکه در هست جا عی تو کارش باشد — منصب تخته سلک تو هر ار باشد

چه عجب تخته اگر عود قباری گردد — جا بگیر قد تو هم سرای گردد

در سلک عرق زد ادب است — کی شبنم زده گردیده بیسکرها

تنبک غمزه جورا ایچره جنک ایلر
راکز اسرکن و اکاه زنبک ایلر

جرکه را دیده حیرت دیده محشر کیم
تار زنگن زمزمه و سند عوده ایرکیم

تا معشوق کشید دردول عاشق ایلر
قانون سوز کن وجدن ابد شادایر

مطربا حق یار اودم کزیده
ایهمه کلمکل انبک کزیده

ارغنون و نای و قانون دار نی سکرا
کوکنن طوطک طنبور و دف سکرا

نوبت تخته سلسلک حریفان دی
تنبک تا بلبلک احر نفان دی

بحر اردی وردی چه حیالت ابحا
حمی و کلمکل قال و معالت ابحا

تا وصف معنی زر شیدا ایدرلر کیم
گوکلر تاج عرش اجیب پاک کیم

تبک محفل ارباب وفا ارزو
بلبل تاج دل الماس بار ارزو

ناله ات صیقل آینه جان ایله
تبک تاج سر سوخته کان ایله

نوبت تخته تشلیک بیلک بیلک
چهر یار دلک اب درگه کمتر دنک

توکه ارباب زنگار ارباب ...
تا ملیکا ملک و مهر چهره نقاش هوا

محفل پیرو جوان معانی سند کیم
بزم جوان کسالت پایی سند کیم

با اصول قدس سکه رایج ربا
ذهب خارج دم باش کسه خارج ربا

بدا

همه در ساغر وحدت می گلگون بکشید — همه در وحدت در آیید و همه گلگون بکشید

بلبل زمزمه آرا چه خوش وجه جلی — چون گل آرام کشید دم زیبای

قابل آیین دل و لایق الطاف بود — چون گل و لاله در او شور محبت بود

زین جهت آر چه خرم فانی شبلی شده است — که ز شبلی سر اوی تو جلی شده است

شب زینبیه زبان باش ز آتش سوز دوش — آتش عشق چو در این جگر آرام بجوش

ای وسیله همه بیت محبت باشید — تیت و بهوش هم از شاه صحبت باشید

شب زینبیه دل قاعده جو نیست — سینه که با ملکی آرچه دو دست خدا است

تا که آگاه شود از گلشن ما روبه زار — بنوازید دف و طنبور و آوازه آرا

تا بگوییم نگاهان غم تنهایی را — سه تار بزنید دف و بلبل گویا را

نگرید و بگویید و عصا بگذارید — باعث رابطه دل و بیت الله گذرید

مطربا آن گه چه خوب آنچه سزا بارت حیات — عز الطف کن ای خسته تا بارت نجات

غزل

بار دیگر چو به رخ گل نگرت خواهم شد — محو رخسار تو آینه صفت خواهم شد

مطربا چاره ای آیا ز دو چشم به دام — که به یک ناله دگر مست خواهم شد

همه کس را به تماشا طلبی روز وصال / گر بدانی که چه شوری ز تو در سر خواسته است

از لعل لب جانم به تو خشم آمده است / با سر و از عبا و سعف خواسته است

گرچه در دل من چشم سیاهی آمده است / دم مکن دار که صاحب عظمت خواسته است

مطرب با خوش سخن ازین آنکه بگو / سخن بی سر این است که با نه بگو

یک غزل هم به شعف گر که گوش دارید ام / نوی آتش غم و لطف را داده ام

غزل

چون بلا بر جان در نظرت بستر کردم / سر دم از دعا علام و به نظرت بستر کردم

بود گر حال مرا محنت دل راحت نیز با / تو بیا ملوم و حال در بستر کردم

بکمال چاره روز بیمار بدست / با تو یاران قدح جلوه گرت میکردم

گرچه مویانده ام از خوی بگان رحمت / گرد چشم و نگه سوی رخت میکردم

من به آن که بلا و نکنم یار را / صد قدم و گرد سرت میکردم

نیست در بزم دوام و دگر جای / گرد و سکانه با شور و سرت میکردم

بار نسیم به حرف دلکش کری / با ارم جهان از غم دلگیری

گرچه از دست دگر صفت اهل / با سکانه کشی از سر لعل هوا

نیست جور بسته که از چرخ دوا نجرح / کس کشی است که سخن اش دادی بجرح

گشت عریان آلتی بستر شش حرکات

بجناب چمن آرای محمد صلوات

شکر از دلبر باشی و ذوق از دل تو
کاین بها است که او در عوض جوهر تو

داد در گلشن صبا به دگر دست به تو
بنگاهی همه را گشت و در آن کشت

در گلشن گل و سرو دمن بسته ادا
پس قفس همه دریچه نشسته ادا

ما برادام چو شمع آمده در روشنایی شب
روغن از دیده خور تشنه جهانتاب کشید

بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست
روغن بارش لطف حضرت الیاس کجاست

حرف آن گردان نشسته نگاه دلجو
بدل آرزو غنی با دام نگاه آهو

کلفت بر بدر روی است که بر سر داری
کسوت جامه مرادی است که در بر داری

ای جوان ساز و خوش شیرازی با نجدا
بدم لطف و صفا زر و بهاری خدا

گوش بر حرف تو باشد زمانه با تو
کاه گشتی چو کشتی پاک جلد الهی

شاید از فخر کلاه تو بر افلاک رسی
بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی

آری آری هوس کشتی بهگار خوش است
چاره تکبیر از این عالم غدار خوش است

آفرین باد بگفتار خوش تو گویا
آن که خوانده به پای و لا در همه کار

چون گل نرگس ز صبا آن گل گلزار سبب
دست با نرگس دو زلف در آغوش گرفته

ای جوان لطف ما با همه دلبری
با صبا که راست میان داری

کرده کم از لطف هر گلستم با
زده ز لب بی پیش تو هر آهو با

هی ساده است پر آتش دوده چه نگار
پشه سحر گلی و گلش که بود عنبر بها

همچو گل ساغر صهبا برده بشکنند
تا به پیش همه چون سنبل معلق بشکنند

بر سر از گل و گل و سرو و سمن بار نوا است
نیست سحر دو نواده که در سایه نیست

همه بان تو همه چابک و رند و جوان
دست یاران تو چون سرو همه با لطافت

پر کرده همان عزم حواله دارد
جلجاله که بدل ز جلجاله دارد

لنگ بر دوش چو حمام آسمان سپید آن
چوب تعلیم لطف و ابجان زده

دار دان پر جهانده در ماهی
ز هر فی زده همچو فلک در خاطر

از هر پی راه حرف زده داده نشان
همه دلها آرام فسلک همه سان

چون ربابش نهاده قصه حسن
حضر کرده که نصحت کرده ابلشده

وقف کسی باد از آن روح نسخه در صفات

بر جان جمیع آل محمد صلوات

با حریف دغلی کینه چشمانه خوش است
زدن آتش به دل عاشق زده و دلبرانه چو است

چه غم از خصم کج اندیش هوادار
بر سر و روی ور و رخنه یاد آر

شکست از طعنه تغولا در بند جا داد
فتح را قلعه تعنت در بند جا دارد

شیوه چشم تو در معرکه‌ها بیداد است
پیش کش دشمن خود را که چو ملکی است

جان من را دل محبت بترک اینک بار
بقصه کین رشته وار آن دل بخشش نوار

طرف بد مرد و درون بسته را آب
طرف یک نیک‌جای دلم را دریاب

مدعی با تو نجهای بد و رود داد
طرف یک ماند و طرف بد داد

بدان نیست ترا از ولوله شیدائی
فکر بیجا چنین بهر چه چندین جائی

لکنه آتش زبانش و بر سر خاکش ماند
نعنه از آن شته مخالف کس پاش ماند

هیچ جا را آسمان برده و یکی خواهی کرد
غیر را در سر کوی سگی خواهی کرد

چه سود از مخالف زیارت داد
پای او دالا و برکرد سر کرد داد

در مخالفه زلف سر خوار زن
کوه البرز را قصه چو کمر بار تل

در مخالف ز حریف دمی آشفته گو
پاید و در سر کش ایاز نکرد آن درد

تلخ و ستاد است جست نظری محوا هستند
آسمان ابلیس نیم برای محوا هستند

جان من چون شمع از آتش مگریز
بوالهوس از پی عاشقی مگریز

خصم را کشته چو کردی ز تیغ عشق فارغ
دست ازین کشتن بده در سر ما

دست شوید ز حیات آنکه نگاهت نگرد
بر سر سنگ محبت زنیش کارد دار

هر که از دوست بیاد دوست رهم در پا شد
پا مکن در جهان گر همه رستم باشد

همه افتاده اطوار تو ایم ای سرو
می‌رود طور تو بر لوح دگر گلبرگ

رو بدین محور از چرخ که کارش بار است
تو بر ساحل آن بس کار فلک بر باد است

همه رنگ و همه بو و همه زلف است
باغ صورت نگاره دلواز است

چه خوری غصه که در دل غم تو آتش
قامت افراخته سوار زر کاسش

مدعی گر چه خود آزار مرا داد
باب قصابت بکش کرد و جا داد

گر فلک با تو هم آورد شود در هر باب
زر کاسش بکن و مشت بکش همچو حباب

مدعی گرم بلاش بملی خواهد شد
گر سر آورد لوی بسر آن خواهی کرد

چند در عالم از آن گوی در قسم دل
سنگهای بسته از در قسم با ما

شیر غلطیده در زیر شمشیر ما
شیر غلطید در دلبر افکن ما

ای وفا چند بیا رب الف با ما
که نبای اسیر اهل محبت ما

همچو دستار کشیفی که بپیچد ملا
کلاه است قسمتی همچو لعا

کرده بار کلاهش که را ورقه حیات
بگذر از غیر چه جوانی تو ازین کینه کلات

هیچگه گوهر شهوار نماند در خاک
گرچه در حال حریفی بدر آتش خاک

زر چهمانه که گفته است سر خوابیدن
کوه اگر بر سرت افتد چو کلم بار آبیدن

کمر از کاکل چون دستی تیغ و تیر
بر سرش پیچ چو لعابه و پاش زنجیر

کلف چهره ماست سال و نشست
روی دستی تو چو دا که دارد دست

بار در معرکه آن تا زنهال کشیدش
چرخ چکی و که سر هم پیچ دور زرهو بش

تیر انداز همه فن کرد و سرت کرده ل
دست بر دامنش با تیر پیچیدن

نشر خار زر است چون همی ودن بلدار
چه قدر دوست چو بال و پر شکسته دارد

آنکه در عرصه کشتی فلک افتاده است
ملک از روی اراده همی ودن داده است

مدعی را چه سود دسته کشتی ساری
روی یار از تو ارس فن ای بیداری

چه سود گر زبر آری و در خاک کنی
با فلک کشتی ضعنا خود خاک کنی

خنده آتش بحر ازی خود ساحر را
آخر آن گرچ نمک نیک اند احرام را

بسکه ورزیده خورده و شم شده دا
همه جا با همه کس از همه فن استاد ا

دشمنان را همه با خویش برانگیزد و / طرفه دزدی است که در محفل دارد

پاکی نفس از این هستم ار زرم الوطء و بانیش / لیک سرکش ز خرابی نکوی دارد هوس

مرد مؤمن ز حریفان نگهی دارد / این حریفی است که دل می‌برد از خلق بزور

همچو نقش قدمش سکه رایج ربا / واقف خارج دم باش که خارج ربا

چه عجب است که آن روح عصیان کرد / از نگاهی به یک شیشه کسی پامال کرد

همچو نقش قدمش خوش نموده حلال / لیک جا یا که دگر عبرت زحیر از جا

غیر از کسب دعا این سلک ندارد / قبل ز درات حبابک بود این مجموعه

شیخنا آمده بر منبر گریه شنو / کاو رسیده مشایخ تو چرا یاد مکو

شیخ مرطوب با دبه بسی دارد / گو سعدی است که انداز دری دارد

شیخ زاهی شده از توبه حول قدیم کن / اول ای شیخ که آتش کن و بند پا کن

سفره بر دار کسی است شیخ بر ما باشد / بهتر آنست که بنجشک دل ما باشد

اشتها هر شب است یک چشم بسته شد / میخوری چند بکنی تو طعام ای خواجه

نه همین است حیل اعجمی بلاد / بر بالا لعقول طعمه تو از چنگ کلاغ

رسم قند بر بی ساده گل است و حرا / در چمن بر سر گل جمله شده است سحاب

تیخ محو پیچ بکو طعنه چون برق فزل — ای مخالف تو همی از ره دو حرف زل

لیکه شربت زده ارکار رندان جار — شکم شیخ بعینه شده بشکه سقا

نیست ممکن که تو ملا رها ملا یا — ز اسباب داشتن همه جا ممکن لی

مدعی و ریش بجا چه کنی شیخی هیچ — چه با یک ریش سید شبیه پیچ

شوخی ار چه کند از کشت چه شیخ و ملا — خانه خرابی بود از فقیر و ملا

پیر و برنا همگی عاشق و معشوق شتیم

همگی دیر شتیم و همگی مرد شتیم

خانه درویش ما هست علی عم فلک — سر زمی که بود ما کرار چشم ملک

درویش فقر بود و درویشان در سرما — حال کسی است همه با کس ما سر با

بوریا با که از او بوریا های آید — کاسه راو از سر سرها ما بیاشد

بوریا نیست سر سرها ما در و سرا — بله از کسی ما سرها ما کسرا

است یار انجهان یار بلبلی جها — آن هم از کهنه روی ایجان آید

گر که ایم زغیرت همی یار بحث — با دنیای جهان از نظر ما هست بحث

خانه درویش ما جای نو ساکن کال — جای پاکان تو دایس سرها ما کا

اعتبار دل ما در بر ارخواری یاران
زود ما نیست که در پیش همه زاری یاران

چون ستاره ز نظر اشک وفا داریم
چون گل صبح ز لب تبسم ز رخ خیزانیم

با محرم صفاهان آینه روی تو ایم
همه عریان ز تن ما ز دل شده کوی تو ایم

بار الها بحق ما سگ کوی خودیم
سگ کوی خود و بنده رد کوی خودیم

استخوانها که شکستیم در درگاه تو ما
گر سگ خویش نخوانی چه بگویم حاشا

جامه یک لایق انوار حمایت ما
یک کلاهی سر ما را ده قدرت جمیع

بلبل از رنگ تو ما بانگ خلیلی بکشیم
چه گل از آتش سینه ... دیده

زبرت زاهدان بی‌مروتی یار
ناله بر جگر جان دهی یا یادی یار

هر چه گویند ارباب دل از مجلس
منزل ما آنست که بگذر به همه زیر دل

ما که با یک کهی ساخته‌ایم و پیسک
تیر را با چه تیشم از فلک و پر فلک

چه زر با گل آری عشق ما رو جها
پیش ما نیست زر با محمد اعجب جدا

ما رز کیت این لوحی در گاه آیه
که ز بی ترس آن آیت سر در آگاه

روز جامه است دلا چند بر یاد کس
بخرابات و مناجات بر سیداد کس

بار الها بحق نعال خرابات نشین
که رسی آن وفا از لطف بسی

بحمد

گاه در پیش همه دلداده چاره نوایم
سنگ بر سینه زنان عاشق دیوانه‌ام

لاله و گل ز بهشت ساغر غم نوشانند
سرو و شمشاد بگویید ز تحسر آید

ای تو مقصود چه در کنج و چه در دیر آ
وی تو معبود چه در کعبه چه در بتخانه

پیش هر کس گله یار نمودم دردا
در حقیقت همه مان جانب تو روی نیاز

در سر کوی تو ام از همه کس سر تو
شب به بام تو بخاک در تو

همه حیرت زده عالم از در الوان کیم
با تن خاک آلوده کسی همه در چاک وانم

فرش ویرانه ما ای دل دیوانه ما
خانه ما بسر کوی تو شبانه ما است

لطفا

گل ما کز جان و دل برشکل ماست
هست در سینه ما زینت جلوه دل ماست

رحم از تو بجان و دل ما کار نیست
ما عرق بر تو و حکم تو بما جاری است

که از بنده و بخشید دل عصیان از تو
که بسیار گنه ساری زندان از تو

در غربت تو به غربت و بیدار شدند
دل مرده غربت ما مرده شدند

کرم حد به سر کوی تو در دریا آیم
با دل چاک چو از پی فلک گریانیم

سینه چاکان کوچه تو با ز الوایم
تو به سینه لعنت حور و دیدار توایم

روز جانه آب و لاجه کیی ما و اکس
بخرابات و مساب از پی سیدا کس

ما از آلما بحر نهان خرابات نشستی
که بسوی اهی و فا از لطف سس

ما که آیات سیه کاری تو ایم ای رحیم
مفرد ایم در گناه تو ای فرد قدیم

نظر ما همه بر لطف و بر رحمت تو است
هی و جان و دل بسته بال کرم و احسانت

روز محشر که بدرد دل اسیران اصدات
بکرمیت که لطف و کرم کن بنجات

ای درت قبله ارباب وفا رحم بما
که کند طوف سر کوی تو ایشان سر و پا

باشد که ازین بندگیت آگاهم
با گناه آمده همه حاجت به تو اللهم

چه شود از کرم لطف تو را آل باشد
در ازل از کرمت بهر من شکل باشد

تا نجات از ازلت بنده لوا رسید
خوش از صف زندان الحاجی رسید

تا بت از کوی تو بر کرده و باشد
ز در طاعت و اخلاص کسی بسته بود

ای ز تو ناله عشاق بمعشوق رسید
حسن و عشق تو بهم عاشق و معشوق رسید

عندلیب از گل عشقت چمن دل آرا
شمع بزم تو فشانده و از آن دل پروانه

ای نهان شمع حسن تو در حجاب محجوب
داغ بر دل بود تا حال محزون

ای بیابان هویدا ز تو الطاف عمیم
از رخ حاجی ز ارحم چون با حیم

بار الها بسم چه شود بر دل و جان شاد
کار از دوست بیا که قسم الا شاد

اول ای دوست چه ایام بهار قسم
پس از آن گاه گل و آن طره طرار قسم

بنگر حسن بری مهتاب گل و سنبل بها
بصفا تخت پیسا و نور لیلا یار

بحر لعلی که بود در و در توصیف اعلا
شب سیه جو شب تیره ز در اعلا

بر سر کوی تو بلبل ستان و درد
گل دسته آتش چون سر از خار جهی

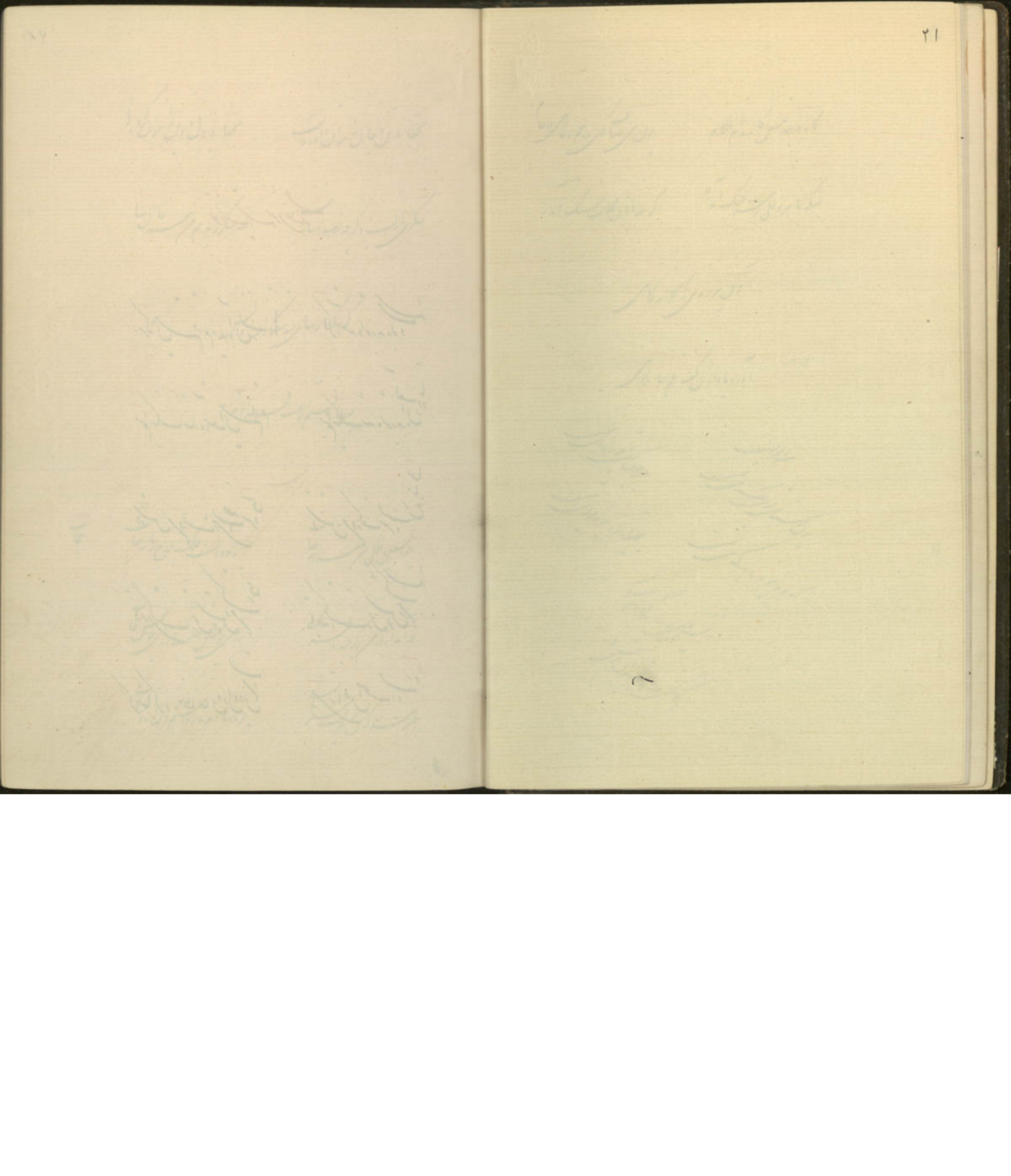
بنم عشق که آن زخم ح حر او بیدا
ز محفل متحصن که جز بیش چندان

گاه در بند غمش گاه بدام حکام　　چون نی صافی کی درهم و گاهی درجام

بسکه با هر دغلی بر سر جنگ آمده‌ام　　که خدایان محلات بتنگ آمده‌اند

آفرین بر ربدی که بخواند گاهی

آورد یاد از این کهنه غم جانکاهی



تغزلات امیر معزی علیه الرحمه

هر که آن چشم دژم دید دل از کف بنهاد
گر آشفته و شوریده بود هست روا

منم آنک شده آشفته آن چشم دژم
منم آنک شده شوریده آن زلف دوتا

هوس من دلبر ما ای به قد سرو سهی
کوشش من در کف سرو به رخ ماه سما

تا بری کرد ز من هوش من آن کبک دری
تا جدا گشت ز من کوشش من آن کبک جدا

گر جفا کرد و خطا جان و دل و دین آن ترک
رفت بر یاد من آن صحبت او نیست روا

بجفاهای تو جان بتوان آوردن
بجفای دل و دین بتوان کرد رها

شکری از لب او گر چه بصد دینار است
نه شکر از بهر من به جان است بها

گر شکربار بهای شکران لب تست

بعطایا قسم از حضرت فخر الامرا

وله

چو آتش فلکی شعله زد از نقاب
ز دو زلف فلک بر رخ از نقاب

در آمد از در من آن فته دلبر مست
ز بهر خوش نقاب و ز بهر خوش حجاب

خبر شنید که من عزم سفر است
فرو نهادم و برداشتم دل را حجاب

عرق گرفته جبینش ز داغ دوری تب / چو زر چکیده بگلبرگ قطره‌ای گلاب

گرفته زلف گره گیر در میان دو لب / چو خوشه عنب اندر میانه عناب

[illegible] / [illegible]

فرو زده به دو بادام صد هزار الماس / برون شده ز سراپا سهاد در شب تاب

بهانه‌های عزیزش شده ز دل چو دلم / ز آتش غم بیمار [illegible] کباب

تورا که لعل که اندر [illegible] دو / ز وصل [illegible] بگردان ز [illegible] شراب

شبانه یار سیاه چشم [illegible] / [illegible] ساخته [illegible] روزگار [illegible]

بتابش [illegible] بگلبن [illegible] / بیاور بچه بگلبن [illegible] رکاب

[illegible] / که وقت طارم و حجره [illegible]

[illegible] / [illegible]

جواب دادم و گفتم که ای شکر لب / [illegible] اندران لبان عتاب

[illegible] فراق [illegible] / [illegible] عذاب

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] صواب

ز باد بهمن و سرما اگرچه باک بود — که هست از پی طبع من آرزوی آتش آب

گهی ز عشق تو و دلبر اندر فکر شعر — شعاع و شعله برد در سینه باسجاب

بیا و دست در آغوش من حمایل کن — که در بهشت و بیابان سیاه داده اصحاب

دو دیده تا بر من شب کرده چون جوکان — دلم ز بیم جدا یا چو ماهی در طبطاب

امی بستر دور ز حبار چون مه بت — بحول مه ده دلبک جوش کرد حباب

وداع کردم ز جان و دل اکرام — حباب ز جلس دمی جور در حساب

شبی که بود ز بس تیر از هوا — چو رنگ تاجیس ز سر سیاهی تاب

[illegible]

خمیده با شکل کمان ز پی تو — جهنده از رحم ساطلی چو سبد ز بتات

مثال ز وشن کهی میان لطع کرد — پیالهای بلور است در کف لعاب

خیال تو ز رگ گوهر میان طلب — حباله ز جو اصل میان ز عشرات

نجوم جو ز آسمان جمال رز — فرو کله اشته بر بی جا مهای حباب

نبات لعس ز اکشند در میان شهد — چو صهبای شیر مرغ در میان شراب

مجره همچو ای کالکاشه در و شی — چو رد کلیم سر عصای خویش ز آب

نگو با چو در و لطف حی جو هما — ز سر بری چو کلک و نشر جوعات

[illegible]

رونده برگ زمین زیاده برگرد دوان — جهنده برگ چو تیر بر در آب

دو چشم او چو دو لؤلؤ بتابنده برف — دو گوش او چو دو خنجر ز دل شده بر آب

دلیر وار به پیش اندران گروه گری — همه نشیب ازو جوانه در آب

گهی بباران بیم و گهی ز باد و بلا — گهی ز تشنه نهیب و گهی ز درد و نهاب

فتاده نعره غولان ز بیشه اندر دشت — چنانکه عربده شیران سر اندر غاب

ز سم سنگ به زیر نشسته بر نقشه — چو ثروت قائم زری جامه سحاب

تو در دو چشم ز دو ریگ چو ریش — چو در چشم تو دو گاو دان و رعاب

ازان

که بنگرد به پیش دلم چو دو نهاد گاه است

دلم سپهر و مدیح در دو لبان شهاب

و له

رحمه الله

ز نرگس تو خواب او از چشم من بربود خواب — سنبل تو تاب او از چشم من آورد آب

چشم من ز خواب او زان است و دیدم زر آب — وین دو چال از هر دو دیده آرزو من بخواب

آن چو سحاران اگر شبه ندارد سحر صرف — وین چو عطاران اگر مایه ندارد مشک ناب

چیست چندان رنگ و زر در ابحران لشکری — چیست چندین رنگ و دوا عطاران را حساب

سر بیان عاشق معشوق مسکین مرهم

سر نثر تیب ایران اسب ارجمند

آن روی به رویست گل سرخ بهار است
وان زلف بنفشه‌ست که غالیه بار است

وان جعد به جعد است همه حلقه و بند است
وان چشم که چشمیست همه خواب و خمار است

شاید که مرا دست بهم داده کنم گوش
زیرا که تو هم گوش لب و یار دلدار است

مشکین خط او بر دل من بسته دام است
نی لب او و لب من دو بیمار است

روزی که نبینم رخ تو یار چو ماه است
چون یار نبینم رخ چو بهار است

[illegible]
[illegible]

اندر طلب وصلش با صبر قرارم
یارب چه خیال است که ما را [illegible]

خوش‌تر ز جهان در بر هم چشم و گوش
[illegible]

[illegible]
[illegible]

من دارم عشق کریم چشم او دوم
تا گر نباشد این گرانی کار و کلاب

وصل چون یار از بخشم در خیال او
چون آمد ز آب و چون بسیار آب

گر خیال او به ما بسیار ز بس
نور آسمان و ما وصل و [illegible]

عاشقان را گر وصال جان یار
خوش‌تر است عمر یار و سدری و سپاس

[illegible]
[illegible]

دل

دلسوزی از آن بس حال تو محالست
تشبیه به شیر دل آن شیر شکار است

بیت
ایضاً

سروی برآسی چو تو در جویبار نیست
نقشی بدین نکویی چو تو در قندهار نیست

حقا مهی اگرچه نکو هست جفت نیست
یار مهی اگرچه نکو هست یار نیست

زلف تو پیک باد و دو ... ستود
سیمین بر و چو ... نگار نیست

خواهم که بند حلقه ز شرم گلی
تا جان بپیش ... جان بنهم

هر چند بند حلقه ای از شمار نیست
... در دیار ... نیست

زیرا که گر دگر کس تو بت خار ما
گر دگل شکفته تو هیچ خار نیست

جانا بیا ز اشارت آن لب بکن
کام دل از اشارت تو دو لم را قرار نیست

خوی نکویت و دو زلف ... پیدا
... جان ... ز پیدا نیست

مهر تو اختیار ملوک است ما را
جز مهر اختیار ملوک اختیار نیست

وله
رحمه الله

هر که من چون زلف بگشاید جهان مشکین کند
هر که او پیش تو ... آه دل الکن کند

در نسیم زلف و رخسار ... اسما
سنبله بر سنبل و نسرین ... کند

وز که دریا به ز ما یار نفس با صبا — مرحبا تلخ ز باد صبا شکر کند

چون حقه زلف بتان نگارین شکن — تا بیارد چون نگارستان [illegible]

که بخم زلف پیچ سد لاله ارحم کند — که بگی چهره ی عاشق زرد [illegible] کند

بر لب آب حیوان و چشم آهوی — با دل عشاق فصل آذر نیسان کند

من چو از عکس بالم ماله چون [illegible] — او چو ارجو با ساره و بار چون شکر کند

گر و جهان [illegible] — [illegible]

صد هزاران صاعقه سینه اگر در هر دلی — چون ز وجاده نیمه آید [illegible] کند

گر بخوار ایی یابیش چون او صبا او — چون [illegible] و منه و عیب خوار [illegible] کند

از نشاط آمد بر کار ارجمال [illegible] خورد

روز عید از آتش [illegible] نظام الدین کند

و منه

بهاری کرد در جانش همی شمس و قمر خسرو — نگاری کرد در بالش همی شهد و شکر خسرو

خروش از شهر مینا شد به هر نگاهی که — هزار انس ز رگر در هر نگاهی کرد خسرو

رخش شمسی و سر زلفش چو چنبر شکسته — شه نی چو مشکی که از شمس سر چرخ خسرو

و آن یک [illegible] چون جام — و گر خواهد [illegible] هم ارجام کرد خسرو

از آن سنگین دل آخر جوی نگشتی آزرش — بدین معنی درست آمد که تا دست از جهان شوید

به پیش نظر کردم و در شب شمس حور و بانت — بر او را کرده جان باد گیسو

یکی دیباست روی او که پیش او دود آسا — هزاران دیبا که از بغداد و روم کوثر خیزد

بازار نکورویان از رخ شکسته او را

خریدارش عماد الملک شاه دادگر باشد

بیت — بیت

تا من شمع وار از عشق افشان کرده — چو لیلی مروارید را پنهان کرده

سازد از زلف و رخ هر ساعتی چوگان و گو — تا دل بیچاره را چون گوی و چوگان کرده

چون نهاد زلف او بر عارض گلگون پریش — زانکه روشن تابناک مشک افشان کرده

شب یلدا کرد و جولان ... — سبب زلف ... عارض جولان

گرچه از هجران تو شد زار کرده کارم — وصل او در من همه روزه ما سال کرده

... — ...

عشق او در قصه‌ام کرده گشتم رو جدا — هم نکردم زنده تا بکر قصه جان کرده

جان من به عشق او زجان بابنده در پیش — جامه جان کس که او صد سلطان کرده

زلفین تو ای بت سیاهم | از بهر تو ای شکر لب دلبر

آن لب که بلور و رنگ اندر گر | نشنید و ندید هیچکس گوهر

لاله است بنفشه اندر او لوله | لعل است بنفشه اندرو شکر

هر چون نگرم عشق را ماند | پروین نقش در شده معجر

هر لب که گرد قهر ستانم | چون آب حیات است جان پرور

جاهیست که جان و دل کسی نیستی | در پیش نکته جان است

هر چند که مدح تو است واجب

از مدح تو مدح شاه واجب تر

و منه رحمة الله علیه

زلف شکستهٔ تو بت دلبر | هر گاه بود به صورت دیگر

گه چون زره بر آب و گاه چون چنگ | گه چون شکسته‌ای و گاه چون چنبر

گاه از گل و ارغوان کشیده بالین | گاه از مه و مشتری کشیده بستر

گه تابد و گه شود خم اندر خم | گه پیچد و گه زند شکن اندر سر

گه حلقه شکسته شکل زنجیر | گه بسته به بند عنبر

هر کس که بدان نگه ببیند | آری شب در آفتاب باز نگر

از

نسب

حبه

آن زلف مشکبار بر آن عارض چو ماه
گر کوته است کوتهی از روی عجب مدام

شب در بهار سنبل که بر روی گل نهی
آن زلف چون شب بنداز بر عارض چون ماه

در زیر آن چو سنبل مشکین شکفته بود
آن عارض چو سیم بچو سیمین ز دل زدا

تختی از آن دو سنبل مشکین کشیده
تا کشت لاله زار دو چشم از اشک نگار

زان زلف سر بر آورده ببین جعد
تا آتش سر کشیده بر آن سنبل

گرد رخ چو دوست گرد گل تار گرد
تا آتش از چون گرفته کوی او

ایار

گفتم که کم مرا زان زلف تابکار
هر تار گیسوم رها چاره رخش ای نگار

باری تو تیز کرده و سرش را برید راه
کفتار رود دل از چه من یار ترا

دامن کشش را دامن زلفش حجاب بود
رو داشت و حجاب سر زلف باد را

تا حجاب شعر آمد ز گوش او

در جشن سال گردش سلطان روزگار

نسب

زین ساز تار چو چیزی
وان ساز تار چو

خواهی که هر چهار نماید نگار کن
در زلف و عارض و لب و دندان آن صنم

آن ترک ما پیکر [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن [illegible] که [illegible] | آن [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

تا مرده وصال [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گل را ز رخش شرمساری بود — وین گل بود که از آتش و از شرر

هرگز گلی نبود و نباشد چنین لطیف — پرورده در عبیر و ببالای او شکر

از بس که چمن شد ز بوی او جان پرور — [illegible]

بر طرف او همه نسیم و بلبل در زبان — در زیر او همه چمن و مشک و عنبر

پرچین او ز سنبل مشکین دلکش است

گلها را مجلس سرور داد و گل

تمت — تمت

کو شده حور دام از لطف او — که مهر او شب آمد و نهد بر کس که سر

رو کشیده رنگش به شکر گرچه روزگار — بر هم شکست خورده شده لعل آن پسر

هر کو که دید آید و نه بیند در جهان — از قد و زلف و چشم و لب او به عشر

و با سلسله بستر و خود به توش رنگ — با دام گل نرگس و بحال گل شکر

زلفش شعله ایست که پیش قمر هر — بند دار پرده و ستاره در بسر

[illegible] — [illegible]

بوم چشم و چون درخش آن — گر نسیم و در آب جان دارد

تاز آن دهد مژگان بر چشم — تا نسیم او دهد مژگان بر چور

ای دلبری که از پاشوره و بلا تراست　　دارد غزال غمزه و در پیش حجره

هم برگ جور از دی و هم جور برده　　هم سر زنا هر دو با هم ناسیمبر

تا در دل او آتش بیداد در گرفت　　از لطف او شده است مرا تا جگر

بیا دگر مباش که در دام نفیر

از دست تو مجلس و دستور داد گر

بیت

صد گره از در سنبل بر گل ای سر تیر　　حلقهای آن زره را سر زده برگه گر

ای عجب این حلقها کز تهرب و بلا　　کاین کل سر تا و کای گل سر

زلف او در وصل کز تاب دهر زوی نقص　　از سر کس کجی بر دماند و کرده ز

در شکیف در دل امد ز دل دست وفا　　زلف او دل در دامد خوش سرمد آرا

گر نخواهد جور ز عاشقان سیه سیم　　ور نگاه در دست عاشقان سر

سنگ خارا از رحم جهان گر دوری　　سنگ خارا از رحم گر دوری

هر گاه در دل دهر کز رخ عاشقی　　به تشو دو چون کلب و چنانا دما

گر گل و سکر که آید ز بهر دود گل　　دانکه این حسار و لب هم

هر که باید وصل او باید ز بهر دوری ساش　　هر که باید حیف او باید ز بهر دوری حسر

ضمیمه

آن غالیه گون زلف زرافشان گلگون　　سر تا به قدم آنچه زعاج و ظرف گون

وان خط سیه چون سپه مور نگار　　بر برگ گل و برگ سمن گرد و شبگون

ای زلف شکن شکن تو عاید شده عاشق　　وی زلف شکسته تو را دهن شده معجون

بنگاه بر آن شاه رسم زان گل　　از لعل لب تو شاه و رقیب عرجون

داری بنه و بجاده در دل و دو لول　　وان لؤلؤ و بجاده بشکر شده معجون

گر آنکه دو زلف و دو دول آن خسر　　خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون

ماهی تو به مدار و سم از سیم تو زار　　چون ماهی در چنگ و چو در ماهی دو الوان

زین سان که منم در طلب زلف تو حیران　　هرگز نبود اندر طلب لیلی مجنون

با تو دل من هست چو کانون در آتش　　در عشق تو سر داده دمم چون کانون

ای عاشق دل شیفته بگذر ز عشق　　گر وسوسه عشق تو دارد سر و دل

دل بازکش از عشق و بر مدح شهنشاه

کز مدح شهنشاه شود طالع میمون

[illegible]

عید است نهان گشته ای یاسمنی　　موی سیه خویش چو شب پر شکن

دامن گل بشکفت و کار و گلم نو شد | کار من بیچاره با شکست چو نیست

گرچه سال‌ها سنبل من چون بنفشه بود | ور چه گاه عارض او دو چو گل

[illegible] | [illegible]

گرد لبت ز دور کار [illegible] دور لب او | در لب من [illegible] آرد و [illegible]

آن طره را که شکست دلم زد هم | [illegible] زلف [illegible]

[illegible] | [illegible]

من عاشق بودم و او ساخت [illegible] | تا گرده ماه از فلک سرو روان

آنکس که با دهانت چو خورده آب حیات | با عشق دین و ملک [illegible]

نه در عشق چو زلف تو پریشان باشد | نه چون لبش عشق خورده آب [illegible]

زان غمزه چو زلف او پریشان باشد | گر نسیم ساحت آن گل چاه [illegible]

تا چون دلم از آن چشم سیه در افتد | دل بر [illegible] زنخدان [illegible]

گردم بعشق تا دل دوش ز دستم رفته | امروز چون کنم که نه دل دارم [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیگر

برگ من داد شکفته گلستان را شکری | [illegible] سرو [illegible]

بر سر یک حلقه انگشتری دارد دلیل — در شب تار از جوانان حلقه انگشتری

در جهان هر کس که کار آزادی شد — در میان آدمی هر کار شد پیدا ری

سر بریده عاشق و بیکس از آن — در دل عاشق عشق بنشسته نیکی

در کمند عنبرین از زر داور را سیاه — آفتاب و ماه گرد از کمند عنبر

دست بر سر کس که او عارض جانان داد — زلف و لعبان بر روی حور و دلبر ساری

[illegible] — [illegible]

غمزه عیار از جهان برده است — از دل و جان است دلم بیمار او را مشتری

گر دلم در عشق او یک جسر گردد ساق

پا به اندر خه دست شاه عجم یک استر جری

[illegible] — [illegible]

گر مگسی سر زدم آن است — عمر زدم با تو شادی است

در سر پای دارد دام — دست من و دامن تو آیت

مورچه را چیدهی برس — خاله را چیده گی بر قسمت

[illegible] — [illegible]

روز و شب را به افسون دل — گرد ز بان در دست یکدیگر

کوچک دهن تو چون پیچاده یکی است | باریک میان تو چو از کمان باریک است

روی تو مرا از دو لب اندوه بیکسار | شانه که پس ابنای دی اندو بیکبار

با زلف تو از دو گل بسیار شکفته | در هر دو از دیده آن آگهی جان

[illegible] | [illegible]

از بهر بوسه که مرا از تو طمع است | هر روز مرا بود ز لب تو شمار

سه بوسه مرا از تو طمع است و بس | آگاه از پس بوسه که بیابی

ای آنکه ای آن جهان بشری لب و دل

در بزم امیر الامرا باره نگار

مردم درویش اگر شود | چون رسد بیش دل به سیم و زر

کش زرش رخ و سیمش بر نیک | عاشق درویش بود درویش زر

ای جگرم خسته به تیر مژه | کرده و خسته سینه ی چون جگر

[illegible] | [illegible]

بس دل آنگه شکار ای دریغ

بی دریغ از تو مرا صد جگر

غزلیات فرخی

گر چون تو گلستانی ای نگار | هر روز بر گلستان عجب و بهار

صد عیب دارد این دل مسکین مگیر

کز راه کعبه خدای جهان از جهان بهاست

نیز — هم

ترک من دل من کام روا کشت — از همه ترکان چو ترکی ام و در جست

مشک با زلف سیاهش سیاه شده چو آتش — سرو با قد بلندش بلند است و در

[illegible] — [illegible]

او همی تیغ دل من کشید لب ترکان — مشتری عارض و خورشید رخ و زهره لقا

روی او در آینه آمد ما خواستم — ای چنان ماهی از رود عابد خواهد

نیز — هم

ای دیده تو چون سر زلفی تو را — آن دیده ای چون کاهی کرده کجا

با من همه حدیث وفا داشتی عجب — آنکه بوده ام که تو را شد خود جفا

دل در تو بستم و بیش کردم ز جهان — [illegible]

چون دشمنان که از آن زهی رود و سپاس — تا حرف دشمنان مرا مدد کوی

گفتی برای من غم این عشق است — گفتی را جفا تمام این جفا است

با این همه جفا که دلم را نمود — هر گوشه [illegible] دم خوش [illegible]

بهر

هرمز خواست همی که داد دهی | وز جان دل جان خواهم که سرا

بر دلم سنگی زد تا بیارد درد

تا داد و جفا قسمت روزگار

بیت | بیت

دل آن رنگ که اندر خور سیمبر آید | تن را وز سنبل چون سرو آزاد

بالا سرو ماه سخن گوید ملیح | تن ملیح داده که اندر خور آزاد

[illegible] | [illegible]

سرو اماه آورد گل کو بهار | می آن آسوده که چمن گل موری آزاد

دادگر

تا دوش کهی پیرایم جز روح مراد | پس مرا آن کله مشعله با ما دراد

آن رخ چون گل کو بسته و بالای چو سرو

خواجه دیده است هما ماه که رخش برد او

بیت

[illegible] | [illegible]

دوستان آن که جز طلب | روز بر آن هم چه باد باد

تو دل شاد و ماه کمال | شاد باد آنکه بوده دل شاد

[illegible] | [illegible]

تا نگویی که مرا نیز تست   کز کسی دل نبود بی‌کس شاد

تا بدید آن چشم و زری   در لب لعل و مکیدی داد

زینت و جان جنبش بیش   بستی و پیچش بیش

خامه بر لوح که نوشت دل رشید

آن زبهای خوانده زین باد

بیت   حیه

ای دل تو چگونه که ز من یاد کنی یار   رسید که چگونه اکنون یار مرا

گوید که مرا چاکر یار دو وفا جو   گوید که مرا بنده یار دو وفادار

اندوه خورد کا و غم من خورد همیشه   اندیشه بر دگا و بر من بود همی یار

تا که من او را و گل ناز کردم   از بهر مرا از دل نازک بهتر یار

او را مرا گفت که تو انده من خور   کان آتش من تیز تا بد و بسوزاند

عاشق منم از درد غم ...   عشق من درد و ...

ماری همه درد دل او اندوه چه بودی   گر دور بودی ز من آن لعبت حا

تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد   اندوه مرا هیچ کسی ... جدا

چون رسیدم راه درازا غم ... بیش   از من چه عجب داری اگر ناله کنم زار

حال دل را چو دگرگونم حالا که نیست آگاه

در مدح امیر سده دل آگهی ستار

بیت — بیت

ای دل با بلبل شده یار — کامدن شمسه باد بهار

آمدن سرو و جلوه گردن با — آمدن گلی خمیده بار

آمدن بلبل خمیده باغ — آمدن آهوی چمیده بها

ریزان عکس جان روان — ریزان نسیم عنبر بیز

آمدن با جهان راد — آن آمدی چون جهان کار

آمدن شکسته شکسته — آمدن خوب هر یک سوا

گر ره داری نشان از دوستی تو — خویش را اکنون ببر بنده را

زین آرام ز بیشه — زین هنگام بر باید کار

عشق را بار تا زده باید کرد — عاشق را بار دیگر بار

اندر عشق تو خمیده ها کو

پس نگویش جان کان ملکا

بیت — بیت

دوش هنگام خواب و سحر — اندر آید خمیده آن دلبر

راست گفتی بنده را بشکستی | تیغ او در میان تیغ سر

چنگ در زلف تو خوش بر انداخت | ور دو پسته تو دو شاید شکر

نرخ شکستی بگو دور گل | آن قرار بی تو از یار گیر

راست گفتی ترش شد مستان بود | بی روی تو بهار گل تیر

سرو گلشن در بهشت جهان ساخت | چو تو خوش در کنار من بستر

راست گفتی کنار من بهشت است | کامران جای خوش ساغر

زلف تو بر آتش در تو بسته | دست من زیر زلف تو بر

ابر گهر

راست گفتی بهار کرده است | من نیارم زیر آن بستر

زلف را در دست نگرم | رخ کرده‌ام به دست دگر

[illegible] | [illegible]

ایضا

زلف تو چون شب و سیم روی تو بدر | کی شکسته چون رود کاه چون خبر

کی لاله را سایه سازد سنبل | کی ماه را درع پوشد عنبر

[illegible] | [illegible]

که دیده است زرین رخ و صورت — که دیده است بر لاله از مشک پر

ز چرخ همی خوشه از زلف شکفت — ازیرا که عنبر بجوشید باد بر

در آن دیده در بزم گشتی — در آن نیست در دیده جای دگر

ستاره و مهر همی خواندم او را — ز چاره و بالای زیبا و دلجو

همی گشت زان نجم و زان شمع و ماه — صنوبر بلند و ستاره بنور

[illegible] — [illegible]

مرا آن صنوبر بیاید آزادی — نبید و رخ آن ستاره برای

چو ماه درخشان چو نجم ستاره — چو ماه بلند و چو مهر منیر

ستاره کجا دارد از زلف عنبر — صنوبر کجا دارد از لاله افسر

مرا زین سپس چون صنوبر کرده جدا — بچهر صنوبر که از این نگار

بگفت این و بگذشت و آمد گرش — همی گفت زنگ زدی زلف اید

ستاره چو شمع گل شاید ابر — صنوبر چو من بنهاد ابر

سر زلف مشکین شب تیره — شب تیره و ماه بر سر

پری خواندم او را ازان هر دوم — که هر بر شب آن پریان

دگر باره با من بجنگ اندر آمد — که بس خوار داری مرا ای ستمگر

مرا با پری گر بدیدی نکوها — پری چهره ماه نگار است و چاکر

پری کو دو روز و دو ساز و عوض کرد — کمند افکن از تاب زلفان و

پری چهره یار پیش و برگواه

روان لوح شاه بطحا

بیت — بیت

ای بالب چون چشمه بسر بنگفا — تا کار تو نگارا من از چشم تو شد

من بنده ومن کوش نگعسار بودم — تو آن من و من بهوای تو گرفتار

آن بت بنشستی همه گه بخواهم — آن بت چو نشستی بت و بت جستن را

از چشم بد ای ترک همی نترسم — بوسه همی گویم با رش نکند را

زان بیم که در خواب دل تو بینم — بر هم نهم دیده و بر دیده نهم جان

بیت دو که بر ما رسد — بیا بیت

یاران تو همچون تو سیه تا و لبک — رو نیک من امروز تو داری تهمار

صد بار مرا خواجه بناسده دل عشره

آن خواجه که از فضل ابد بجهان تا

شب	صبح
سبزه تا ساده با آب روان	پرده بسته دره شهسار
رخنه رود در دل سیت و سر	زلف ساقی که ره ده دا
مجلس خوب و جشن شاه	از پی جشن داری ر
شب ساز لاله و بید	[illegible]
دو ساله ساغر ملک	که گلستان گلشن ابرار
ماهرو شاده اندر شش	خوش با دل ز زنار

١٦.

جعد او بارید گیس ز سر | زلف او با جز چو کاس بار
باده چون گلاب روشن و تلخ | مانده در جسم گره آدم بار
از جشن باده در جشن مجلس | هیچ راه مرا دارد بار
تا نهان تیمش ... ده | مطرب رود بر ... تس بار

عراحوان چو جشله کرا و

نام صاحب دل کجا سر را

شب	صبح
ز گلش ای رک بلکه فلک و جامه جنگ	جنگ زر کریو به در ده و بستر جنگ

آن رخ روشن از [illegible] وجود [illegible] / که رخ روشن تو [illegible] گیرد رنگ

ای مژه بر دو کمان ابرو تیر نگاه / تیر مژگان تو دلدوز و ز ابرو خدنگ

وقت آن آمد که کمان [illegible] / وقت آن است که [illegible] چنگ

دشمن از کینه [illegible] گاه نبرد / لشکر از جنگ [illegible] چنگ

[illegible] / [illegible]

اینک از کینه [illegible] / تا [illegible] تنگ

تیر مژگان تو چون [illegible] / که نشان [illegible] سنگ

[illegible]

[illegible] کار من [illegible] / [illegible]

چه [illegible] جان [illegible] / چه [illegible] دل [illegible]

[illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ومنه رحمه الله

[illegible] / [illegible]

تا کی از ما در گردد تشنه بسر
سرو اگر سر و روح تو بچمن زند

زلف تو در شکنات چو چنبر
روی تو برگ لاله چمن سر

نور شمس به آب و نور دین
لاله رخان را همی میان در ان

دی دیدم آن پری دوش بر خواب هم
از تب خوابم هوای خویش بر هم

آه و ناله که دیدی هوای خوابم
گر چه خواب بخت دیده دید

تو سرکار ز هر دل بربستی تمام
هر هلال ملک دو حسام

کودک خورد نه کودک نادان و تنگ
بار بسیار نهاده که سیاه بشکنی

مرد را همت از قناعت زنده دان
مرد را از دل و حال همت باید ارزان

بیم آن است که جانی بکند در دل کار
الغیاث از دم و چشم سحر بار کسی

بیش از این گفت نخواهم که بخون است
که مرا حسرت او دوست برابر ملک است

نیت — حیات

رسن داری بگشت از سر دو زن
بر سر زن داری بگشت داری روزی

[illegible] — [illegible]

گفتم مرا به بوسه دلی شاد ساز — گفتا چو روز گشت بیا در نهان

گفتم ز مهر تو شده حال دگر مرا — گفتا بهتر است ز احوال دل آگاه

گفتم همی نهان شدی از من چرا — گفتا ز بیم تو دور از دل بهان

گفتم نوازی تو به ما ز ما — گفتا که ما ز احوال تو ... ایمان

گفتم نشان ز نگه پرسیم آن — گفتا ز احوال خود ناز ... انس

گفتم که از کرده مرا ... — گفتا ز ... به رنج ... نگاه

گفتم غم تو چشم مرا پر ستاره کرد — گفتا ستاره کم توان کرد ز آسمان

گفتم ستاره ز ... نگار — گفتا ... ز احوال چند ...

گفتم ... دیده ... — گفتا ... احوال ...

گفتم ... — گفتا ...

گفتم مرا داد ... — گفتا ... جهان

[illegible] — [illegible]

نگارم از ... — به خلع ... بخی

بروی آمد از چهره زرد و نزار | بغصه نشسته بر بستر نزار

تماشا کنان گرد خیمه بگشت | چو سرو چمان بر کران چمن

مه بدر بنشسته کانش دو تو | بدو چون نشستی دو رخ عارض بیت

گر از خواب نوشین همی بامداد | سحر خواب کرگس همی باد

ز بس نوای روز کسی | یکی نوای شب سحر

بنشسته دیگر به ناب | بنشسته پیچ و تاب

دهان و میان ازو ناپدید | که بهره عطا کرد روزی

آزاد

دل تو ز من از ره آمد پدید | دگر مر ترا دل کجا بود دوست

در لعل شکر آن ماهی | همه مدح خواجه خواهر بی

بیت | بیت

سه زلف آن دلستانی | همه پیچ و تاب و بند دل

نگار مرا سر و زاده خوان | کنار من آن سرو سیمین را

بلندی و سروی تو و سرو | بلند است و سر است مشغول

همی وصل کرد از دلبر | نه دل با مدهم من گویم

تنگ کردم آن میان را میان — زلف کردم آن دهن را دهن

پر چین شکن تا کی — [illegible]

بنازم آن را که چو فصل آید — بفرستد و شور بهار

[illegible]

در بسلام مرد رنگی — با من آن لعبت سیمین دل

با زنخی چون سمن و باگی — چون گل نو رنگ بر ای

یاران چون کلک دری — یاران چون پیسه دیدی دم

دارا

در شکل زلف همه ارکان — در کو جعده هزاران شکن

گفتم چو بالو و چوب کار — گفت بکج دوم از چون

چون تو دلکش گرد اردو میان — چون تو دلکش گرد اردو

[illegible]

جای تو نیز کردم دل — جای آتش کردم تن

تن تو بالا که بسته دم کمر — وز دل تو ما که بادم سخن

راه تو گم کردم در شمار — پرسش خواهد دل آن راز من

مثنوی — بیت

عیدِ جوانان و سرِ جوانان خورشید شیدا
جامهٔ عید پوشیده و یاران تاکه

زلف را شانه زده حلقه بندش گشاده
دامن شکن فرو ریخته زان زلف پریشان

[illegible]
[illegible]

برجرگاه فراز آمد جادو چون شمس
سرِ جرگاه را کلید دمی کرده نگاه

شب با رنگ و دود فرو بسته در گوش
همه جرگاه را فرو چادر آن چو ماه

در انجمن خوب خوش بسر آیدم
بگردیم بجای آن دلاویز در جرگاه

گفتم این گیست مرا که کام این شب تو
یاد دلم گشت آن یار دلدار

آن روی کرده بر شاه زمان دو مرید
که جان یا بلطف دارم از حد بیش

مثنوی — بیت

دلم مهر یار گشت بر جبین باد
نگاری دلکشی خوش ریا

نگاری چه در چشم خرم بهاری
نگاری چه در گوش خوش دلربا

[illegible]
[illegible]

چو باری بجز گونه و خوش بخند
او گویا بخندد همی گلستان

نخست چون خبر از ما ولیکن | چو ما بد با بی اب خبر از ما

زمانا از او صبر کردن مدام | بسر برم کرا او را نسیم زمانا

سعادت چو او ندهد روز و شب که | ز دولت بدر برده بی نصیب

بی باف از پای کی خوش | کاری است کو از آن رنگ ما

نخنده با به چندین بسیار | از آن خنده در به یار دانا

مگیر جان اعلی گرد و کرده | سمن جا بود بیش از ان

هم انکار است کجا دوش بودی | ره تو این است برگرد جا

در پی چنگ و بار بس چه گذری | چو آرام لب و دل با جانا

کی آسیحوس چه سکالا چه با | که دلشاد باش بهر دو سکالا

تو خواهی که بس شاد شود دو چشم | به بوسه چنگ در ما بهانا

بی جست یک ور مرا است مرد | ز جست و ز روم سحاب راحت

من آنم که چون من ای ... و سالا | بجو تا بیابد کس اندر جهانا

مرا آن بر بالا نگارم که هر گز | چو او هیچ کس نیست در کشانا

بلند همی ... در ره مرد هام | کرا دیده چون ماه دانا

تا دهی یار بر تو بیاسایم | کرا دیده چون بستان بیارایم

به دو لشکری مهمان برنگ دل | که هر که گر ببندم چون تو مهمانا

مرا یک شب از تو زری بودم | بر هر سر زمان دگرگون کالا

[illegible] | [illegible]

بند | چهارده

خوشا عاشقی جانا فصل جوانا | خوشا یار چهره گلگون ندیم کاملا

خوشا یار شاهان گل بستان | بهم بوس گردن ای از عوانا

تو چو جوانی عشق پر را | بهنگام پری تو دمادما

جوانی دار عشق پر سر کرد | چه باشد بجز از ما جوی و گرانا

جوانی که پیشه [illegible] | دریغ [illegible]

در شادمانی بود عشق جوان | بیاد گشادن در شادمانا

در شادمانا کشاد و ابت بر تو

که حد ملک شیر جهانا

بیت | بیت

دل من هستی داد هستی کرانا | که با من مرا از تو دوری جدا

با هر چه خواهد پرسیدن مردم — زان دل دهد هر زبان گواه

جدا یکمان ده بودم و بگسل — چندان که نگوئی آشنا

مدتی و دولت من حضرت تست — نگار مدتی و وصل [illegible]

که داشت گر دوم دیده ما — بحمد الله وفای همه بود

دریغا دریغ آن روزگار که بودیم — که به صد جان در وفا [illegible]

همه دشمنی دیدم از تو و گسل — نگویم که تو دوری ز آشنا

مرا خوار داری و هم درد جفا — نگر باری چه کنی ز آشنا

قدر آن نگار آزادی

که با من بدرگاه صاحب درآید

بیت — بیت

بحق آنکه مرا سخن بجای تو — جهان‌نگر که مرا طاقت فراق تو

جفا چه باید کردن بکام دل تو — روان بسر کشی سر آن [illegible]

بقصه مرا یاد کن بر دل تو — که هیچ روز دل بسته وفای تو

سخن و بسته بود و نصیحت — که در بسته گیر [illegible]

دور از حسن او و دور از همه کس بجای تو — مرا بر خرد سخن بجای تو

نیـ ـبیه

گفتم که مرا ز غم لب بوسه بخر — هین باقی که گران کردی به

از بهر یکی بوسه ز تو شهر — چون نگاه و بچرم از پس در بلر

غزلیات مسعود سعد سلمان

زلفی که آسمان بسته ربا — کسی است طرازی چون دو صبا

اما که ماه نیست همه — ول آن سه و گه سرو نیست همتا

بر عاج شکفته نیست لاله — در سیم نهفته یافت خارا

الخ

بر نحجه تسیم او فتد رهم — از شانه دو له عبر سارا

در روح عشق او بدیدم — از خنده دو رسته لولولا

شه خسته دلم اسیرش — در معرض رنج و سهم تنها

[illegible] — [illegible]

بگذرد که رسیده سر او بوس — هین پاره و جرم نسیمه تا

دیدش ز ره دل بگر — ماند به نهفته در جورا

گفتم که چگونه ای ز جورا — ای بچه یار دیده جورا

وله

تا از رخ تو آن لب تب زیبا — از هجر تو ام گشت دلم در شکیبا

بس شور که ز سنگدلان دستم شکسته — از لطف تو دورم ای لا بیا

ای آنکه ترا ز هجر دو دیده بما نشست — وی آنکه ترا جور دوری با دیده همتا

چون شمع [illegible] — چون [illegible]

ای سنگدل تو دلبر دور از وجود — تا حسن نگاه بشد نگهبان سر ما

بشکسته نگه تیر بلا شکیب — شکسته نگاه [illegible] عمر

حوران ز دم اندیشه نجران دو حاضر — بس حال که ما چو شام [illegible] تنها

دلا تا که بعشق تو گرفتارم — زبانه تو چو شمع عدا

به بزم تو دلت تصدیق آ — به کرم تو دلت تصدیق اوا

چو یار پای تو ده گویا — ور او میان ترا ده ماما

[illegible] — [illegible]

شیدا شده ام چرا همی — بحر دو لب زین شیدا

زین تو جور دین از آن راضی — زین تو دو ماوی تو رابط

[illegible] — [illegible]

بگذشت مرا عمر بغم دادی و ما مرور — ما را گلی وعده امروز بفردا

با چهره چو شمس و با قامت گل زرم — زان چهره بشنید تو وقت سر ما

گر بشود آنکس که همی تو بسند — ان ری گو سر بان ما ما

[illegible] — [illegible]

ز نقره جام تو با جامه جا — نگاشته زعاله و خط ما

[illegible] — [illegible]

در چاه چو معشوق لجام از حق — ای چو تو چو معشوق لجا

تا رسته دیار من از آن نظر — ما کاه فتاده است از آن چو ما

با وجه عشق و با جاذبه هجر — در عشوه و کرشمه و در قصه کرد

عاشق تو شیدای و ساده لبا — پس ملک زجور تو آن عاشق شدا

نیز — همه

چون بستم کمر بعزم سفر — آنکس یافت کشته و شمس

[illegible] — [illegible]

که بعد هستی سجود شمس — که بالا هستی گزید شکر

مرد را لطف گاهی از پدر — همه با تیغ و مجلس و لشکر

از تو بارگه عجب گشته است — گردش این سپهر بازیگر

گاه با بلبل مست [illegible] دیگر — گاه با [illegible] صحرا

گاه از چشمه‌ها آب روان — گاه از دشت سبزه‌زار

گر بکام بلبل [illegible] — از [illegible]

که نگار ز تو در جوش — که بشنید تو در معبر

ای عجب لا اله الا الله — [illegible] مجالس

کرم از بس لطف [illegible] — یادگار دوران تو خوش خطه

حدیث مجلس جمال الملک — چون نوا [illegible] یک نگر

بیت — بیت

ای بلند سرو گشته همچو سرو [illegible] — وی زری خوب همچون باغ دار [illegible]

ای کمی ز بام آن [illegible] — ای کمی سرو روان [illegible]

زلف تو چون عود در مجمر کار بوی خوش — چشم تو چون نرگس اندر باغ بگاه سحر

آن لطافت [illegible] — وان دگر رخ خوب [illegible]

دو رخت لاله است و لؤلؤ دو لب در شکرستان
چو لب لعل است و در پسته دو در

قطره بوس است بیداری و ماه است تبسم
گهر ز موی است ز بیداری صبا رای سه

زین بار گر بجوید از دل جان است
زین سبب تحفه هم از این است

از وصال تو گشاده رحم دری کام
در فراق تو بسته در دلم از فکر

زینش با وان کسی چون غم جهان
زین سر جان کند چون حق بیش

نثر
جمله

روز وداع از دراز آمد دلم
لب تشنه هوس خشک شد دیده چو

ارد

آب بیاید و از آن گلبن رویش
تاب بیاید و از آن چمن پیش

غنچه چشمش از غم سرخی لاله
لاله رویش از غم زردی غنچه

بگلشن از رحم دل کاشته خبر
برهمن از آب چشم خاسته اخگر

سرو و بوستان از رنگ منقش
سرو ده بوستان معطر

گفت ما از آتش عهد و گو
در سفری و نهاده دل سرو

ما را با او بس هم
ما را با آنکه

ملک جویا نگاهی چون سلیمان
گیتی گردی نگاهی چون سکندر

رفتی ولو در بساط پادشاهی
ماندم ولی در غم تو با بسی آه

[illegible]
[illegible]

نی دل من ز مهر تو گشته شاد
هیچ تو را یاد یار از غم تو

[illegible]
[illegible]

ای بخامه چو تو نگاشته با
ای پرنده چو تو نگاه داده

شرطی کردم که یار تو باشم
دست به دهم از عشق چو شکر

ای نوشتم رمگساران نغمه
ای نستانم زنگساران ساغر

ای سر زلف پریشان هر جا شده یار
ای دل پریشان هر شب با سر

جان شد ز پی تو رایگان ای لاله
حسرت زلف تو را نبوم شب

مطرب تو خوان نغمه [illegible]
[illegible]

رود جگر گرم از کار ما
یاد چه نیش آمد از داغ شکر

[illegible]
[illegible]

گشتم آزاد و بار تو چه خطا
اوی ای پیش من چو مهر

چشم چون ابر و دامنم چو شستم
رودم چون زر دهی چو تو به زرگر

کشتی باد حسن چو شش ماه روی
با لطافت که مرا چو شب سل او بر

رفتم این شش و دوش کردم
برای صبح و شبانه چون دل کار

بیت

آن لعبت گیسو دراز گیسو
چون باده دو هفته ماه دارد در

بار دیگر داد آن کار
بار دیگر با ری و جنگ رو در

ز زلف و رو با شش حلال بدا
دو چشم سیاه بس و آن حسن

سینه اش چو سیم سعد تخته
جعد بر چو بیک شب سیاه جسر
کرد

بشست چو یک بود گل یاسم
جلوه دهی من شال در عیب

گشاده همای سبا داد صبح
این عید و دو صد عید دیگر حسن

بخت تو چو ماه تو با دو مسعود
روز تو چو زر حسن منور

بیت

رباعی

چون شعوه و چو ابر لب
بر و جلوه را لعالم در

ای ابر چو جان و بده عیب
ای شاه ز آن بند نزد لب و بصر

بر دو حسن عقل و حسن تو تا
عقل تو را دم هی در بر

بهر طبع از تو با استاده | بحر در وجه تو بار بسر
تو چو بگشتند در دیوان | در تو گو نشسته بر سر بستر
گاه خلوت تو با ما مونس | در حضور تو با مراد آور
شکر خدا که از تو بینم ما | جفت دل دارم و عین جگر
بخلاف آنکه زیر بخت است | [illegible]
تا گریبان تو بگشادم | از جمال تو دام بود خبر
از سر تو همی نگاه کنم | تا بپایان همه جمال نو
دار

پیش روی تو همی بدل گردد | گاه دیگر تو و گاه دگر
گاه چون بلبلان نوا بود | گه چو شعله شان تو آتش پسر
و هر چه حال تو ازین بستد دل | نه دو تسبیح حسن تو بشمر
همه جسم تو روح تو تنگ | همه زری تو از آتش بپسر
[illegible] | [illegible]
کلک معمول گردد در الف را | در تنگش هم چو تیغ بسر
جان و دل خوش کرد چو تش آرام | آن نگهبان لطف را ناظر

چون تو آراسته شدم دیدم | جلوه گر عاشق تو گشت بنگر

روز روشن ز تو جهان خلق که شد | روز شب از گرفته بدر

عبرت از تو دل آن گرفت آری | که ز روز روشن است حمله عمر

روی آراسته بجمال هم | زیر هر حال معنی دیگر

بر دو دیده صحیفه بنشسته مهر | سر به مهر صحیفه و دیده و دل تو

در کنارت گرفته بودم | تا روان باشدم ز دیده مطر

همه خلق تو در طرب بین تو | که چو رودم ساز در این تو تر

ابراهیم ز

آبرودم ز ست بنگذارم | که به روی تو ز آب اثر

اندر آن روز چون سفر کردی | که چنین روز گم گشته سفر

به غلط کرده ام تو پیشدار | که بد است تو در خلق خطر

نام منصور صاحب کار

داغ داری پشت پهلو دار

ای لعبت سه و صد مهر مطر | ای فتنه چین و آفت زر

صورت ترک خانه بابا | لعبت تیغ و ز دیده آدر

ز نقش شبی چو خورشید آرا | رخساره رنگ دسته نسترن

چون باد آمد از در حجره | شد حجره ز نور روی او انور

رو چه جعد حلقه حلقه ... | ... حلقه ...

از لاله نهاده سایه بر گل | از سنبل فکنده حلقه بر عنبر

بگشاد زبان به شکر | گاهی شکر و مهر و عاشقی در خور

آراسته گل از آن سنبل | از باد بشکوفه گرده ساغر

... از ... | ... مجلس ...

تمه

از قند و شکر بوستان سازم | در ... ز ماه با آسمان سازم

از نرگس چشم باغ آرام | در لطف ز ماه ... آرام

از سنبل کلاه کمر سازم | از دیده همی کلاه ... سازم

... | ... ز ماه ...

میل از همه رخ عقل ... | از روح مهر نور عقل ... رم

... | ... از دیده ...

گر آمده ... کار رواد | من ... دل جای کار دل سازم

درلوث بعشق اهرمن گشتم | خود را چه سبب همی خوار دارم

گاه باشد که پر از توسه دارم | با مدح عمید شه دل آرام

بیت | حیث

گلبن پس از نگار | با بوی سمور و خز اذکر

بانده زری چون ناکس | چو ماکه مه زمانه جز گر

چون سر و در سرو در سه و در هنر | چون تار و نیاز بیکس و سبب

آن روز دستمایه عالم و درس نقش | چون بر پای داری و ادای اهر

الم

برسته بیان و زرده باوک | بگشاد جهان و زرده دامن

گهم گرکلبش عنان تلک بستدی | ای تیشه لوار و لرد لو گرس

ای تو جسته لو حاجه و غا | ای شعله لو گشته مردود

با ستم برت عظیم آمده | با ستم برت جاسم آمده

نهان سر اول الف را راد | ول کرد و داری و دیده برای گرن

با و بده برت ستم آمده | ای رکو در الف لو لسه و در و

این شعر را تطریق گفتم | ای قسمه زبان آستی بر ان

نیب — حیرت

با دل پر آتش و دو دیده پر خون
رفتم از ره ده از لیلا و بیرون

با همه ارزو سامان و شیفته او
رخنه روزگار و خسته کردون

گر ز اول ز عقب انجمن تو لیلی
گر تو با مان و گر نه و [illegible] مجنون

گاه ز ره راه بر سواری عشق
گاه بند رو دلم فراق افسون

از تن و جان او زبان یار دل شسته
بی همه [illegible] و [illegible] چاره

دل

زان لب و زان غمزگان چون طرب جان
کشتم ز روز و روز از خواب جان

هر جا گذرا پا نهادم آنجا
کشته است از خون دیدگانم جیحون

گر ز [illegible] مرا [illegible]
[illegible] با [illegible] پا [illegible]

درد اگر نیست یار کشتم پرورد
عبا گر روزگار کشتم مغبون

[illegible] گر که با همه [illegible]
[illegible] کلک [illegible]

یار بنام رخ و بر عشق همه جا
یا که پیرم ز درد عشق [illegible]

نیستم آگه که هستی اگه جانا
تا چه هستم ز [illegible]

خار مغیلان مرا چو حال اروی — برگ درختان مرا چو دشنه الکسو

گر بندی آتش دلم تحفه — راه مرا آب دیده بسی جیحون

دیده من [illegible] — [illegible]

کار من باد کردن غزل و مدح — یار من شیر و بام او را چون

مونس من بی حیا حسد محمود — آنکه علاش بر دو بدانش [illegible]

نیز — حبیبه

روز درآمد و دوش آن نگارین ما — چشم من از بهر پری چون کرده و ما

و ما

چگونه شاد شود عاشق جریحی — که یار رشاد رود در دید آتش ماگاه

بشاد ما ما کعبه چو دوری او دودم — کای نگار تو لا اله الا

[illegible] — [illegible]

بشرم کعبه کرد جای حسن خوانم — بیار کعبه ز هم چه خواهی اگر خواهی

بشرم کعبه با او که با تو دارم جنگ — کی نگاهم چون باران چاه

[illegible] — [illegible]

دار اگر شب مرا عشق که بود اگر — دار اگر دوری جانا مرا یک گمان

جواب داد که این عتاب مگوی | که هیچ یار را عتاب مباد

بیار مجلس خسروانه باده لعل | ز دولت باده خوریم نگار هم نگار

بیاد خسرو و محمود و یوسف زن و دل | که او سرد که بود در دیار شاه

بیت | [illegible]

دور از تو مرا عشق تو از چه کجا | گر تو چو یار شوم ز پا چو ...

زین حالت بیچون الف ... چو دوا | ... [illegible]

تا دل ... | تا دو هم کای ... [illegible]

تا شده جور تو ... شده ... | از تو شده ام زرد و خمیده چو بلا

از وصل تو ... | پس چونکه بدین سان ما دیده ...

در هر شکن از زلف تو ... | در هر نظر از چشم تو ...

[illegible] | [illegible]

فردا ز ظلم روم از تو ... | کز ... صاحب ...

بیت | [illegible]

یا رب ... | ... [illegible]

نه چون تو صورت پرداخت خامه ما / نه چون تو لعبت آراست تیشه آزر

نه از زمانه تصور بود چو تو صورت / نه آفتاب منور بود چو تو گوهر

تو آن نهی که دارد دیده ام پر آب / به لطف آب و دارد در دلم آذر

ز جعدِ تو سیه بهر باشد / ز چاه زنخ درت ...

ولیک بود چه ذره که باد در ... هم / رفته باد با خورده از جمال تو

بین ... که ... ... / ... سیاه ... مرد

دمیده ما در اطراف عنبر سارا / کشیده از زنخ آتشین دو بستر

جا ... ز

چو ناف آهو شکسته بتتان نکور / چو زر طوطی شکسته به روی او عنبر

دریغ آنکه ندیده تمام روی تو / نهاد باید در دو چشم مردم ...

ز ... جان ... / ... ... بنام ...

اگر جواری نام شهریار جهان / که اختیار ملک و نجابت

چون ز بس سخن ز زبان ... / بگشاد چون ز چشم ...

... / ...

گه گفت اگر تو ناید در مقامی / گه گفت اگر ترا با جود مرا [illegible]

گفتم که جای جسم تو در دل بود [illegible] / حاجت [illegible] دل تو دانه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] مجنون [illegible] / چون داستان [illegible]

آن آدم شکست که از [illegible] / در [illegible] بار [illegible]

شد [illegible] مرکبان [illegible] / کاید [illegible] ایشان [illegible]

آمد برون [illegible] چشم / لاغر میان [illegible] دنبال [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] همچو سرو [illegible] / مانند [illegible] چون [illegible]

مانند آفتاب [illegible] / همچون [illegible]

آتش نهاد و خیمه بزد در میان آب — خورشید رنگ و سرو بود در جای او

مانند جوی آب همیشه بطبع گرم — از بسکه ساحت است بمثل آه گرم او

از بهر جنگ وا اندرز هی چو تیر — در رزم تیر از دهد زهی خدنگ

گشت از وجود جسد او وجود او ابد — تا هست اسمان و زمین پایدار باد

گشت از وجود نام او را بهر الله — بسیار برد جان و لرزان ما او

گفتم که بار دادگار بچه کس — بر شمسان صباح گاه در سر

غزلیات مولوی قدس سره

دل چه خورد است عجب دوش که من هم خوردم — با ملکان که دیده است شمس در رم

هرچه امروز بریزم بشکستم دل است — هرچه امروز بگویم بکنم معذورم

بی جان همه بیهش از آن شرار — ما نگات ملکست جان که جانان دورم

گر نه ای تو لب چو دریست بی شوری — از برون گر نه ولی گر آتش الله نورم

تا خیال تو دراید بر ما بگریزد — تا همه ایمنی تو عبیر

باده آمد که مرا بهر ببرد باده — ساقی آمد بجز از آن مخمورم

روز دست جانی که کنار قدم — بالکه جسته مبالسه که گوارا بودم

رخ خستم آمده ساغر که بکش بیمارم | خم سرخوش که در دشت ای بگو ...م

ما همه پرده دریده طلب ... | ای نشسته بر حرم چه به سر ...م

تو که آن عیسی دوران مجلس ما | که دلت را جهان سرد کرده کاردم

همه را که از ... یا رب رو بر | حال آن ... مسعودم

اگر امشب آه ام هم از فرح مردم | وگر آه بکام هم از ... مصدوم

جام و چون بگیرم که دل‌ها ... | جان بر وی آب روان در ... جلوه‌ام

بله خاموش که بر سر حرف ... | ز دعا ... حلقم چون ... مهجورم

نسب — بیت

بلبل خسته که با خویش خود و ... | نفس در نظر خوش نگاه ...

بلبل خسته که با ... | وین حال غم و غم را همه در ...

وهم ز ... هستی دار در چون یار را | ما خود او را ... غرقه ...

... | ...

وحی ز ... عمل گر دهان را ... | ... فتح ... همه ...

گشت این شاه ... القرن ... عمل | مهد چو او را ... در ...

... مهجور ...

ما کنون تحفه بر او در دل او بنهادیم
سر نبود ار به فدا چاره او ما گردیم

کیست آمد و غمها همه شد شاد دلها
با چو سایه پس از این جلوه او گردیم

روز ما سنگ شد و همه سلطان پیر
همه دلدار سنگ ملک و حور

ما ز رانه بنی خلعت نوری بخشیم
کوهسار را بجلی همه چون طور کنیم

[illegible]   [illegible]

روز آن است که با خویش بر آن بار زنیم
نظر به سیر آن پری چو گلبار زنیم

شتری وار سر از ... همه بگذاریم
فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم

[illegible]

اندر آ قیسم در آتش چو دل و جهسا
دست بر جیب کسی و جهد بیازاریم

نعی گوره زنیم و نفی گاسته خوریم
با شبو وار همه از جسم حمازریم

تیغ با تیغ بزنیم که جامه سپید
آمده ایم که به همت سپه و سپاه زنیم

ز جهان دست و جوش از سر جانها
خیر با آتش در نکبه و کار زنیم

بله با قیس تو گر که تو جود چو ابا
سرد و حیف که با حلقه کهسار زنیم

[illegible]

[illegible]
[illegible]

چند میگویی خلاصه است و مادر کی
گر عطا یکدم بخشی در کفی

بیت — بیت

بکش ای جان چو این دلم آواره
جان نثار یار بکن و جانم پاره

نظر چشم بکش پس بیچاره کنم
جز تو را چاره کی است مرا چاره بکش

[illegible]
[illegible]

تن پر بند چو گوهر جان چو
در کنارش و دو بسته آواره بکش

پس چو سینه جان مرا صبا
همچو جان مرا بند بر بستاره بکش

خود بیار و دل بیکسی که مرا یاری بود
رود بستی پس دنیا مرا یاری داد

سبحان الله بلعجم چو سرو چو شکر
وان حریفی که نمودیم با پسر و خسرو

[illegible]
[illegible]

من چو یوسف اگر قبا دادم جا
کم ار ایکه فلکی دلک ایجاد

[illegible]
[illegible]

با نوای جان من ای آسیا
با گنجه دارد کلش و خار

نه تو ایا کار است کی کار
در زبان در دیده حال زر مرد کهی

جوا

رخ گل عالم عذارا و مهدی ای دوست — سر من در سر این عالم عذارا بگیر

صد پاره و چو پاره سحر ای سرّ سینه — مرمرا بسته آن جادوی سحار بگیر

لعبت ای دل چو مرا [illegible] — راه چه بلمباره هم با تو ده بار بگیر

و منه رحمة الله علیه

شیخ ما شکر که از این یک و دو بیت نفس — نفس ما [illegible] ای [illegible] بس

دست خود در سر ما باید از این هر که کرم — که تو چون پاله ای عاشق بالیسه

برگ گل بسته از آن دو با ساغر عرض — زعفران گشته من لاله رزرنگ

رحم بر بار تو اندر حور حود چو آرام — ای شکسته رنگ ارحمه [illegible]

چون [illegible] جانست و از آن [illegible] جان — چون [illegible] [illegible]

چون [illegible] چار دست تو بسیار [illegible] — ای شبها و سحرها [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

با مدادی که با [illegible] سال بگذرد — غم عشق [illegible] و عشق [illegible]

چند روزی جهت تجربه بیمار شدی — با طبیبان دغل بسته سروکار شدی

عالم از [illegible] شده — مدعی گردش این گنبد دوار شدی

[illegible] خویش کنی — [illegible]

دیده در [illegible] بیدار

ای ز هجران تو مردان [illegible] حزین — مرگ بر من شده با اول شهد و [illegible]

مبتلایان تب [illegible] — با چه اگر دو آن جان [illegible]

آب تلخی شده بر جانوران [illegible] — سنگ [illegible] بر ایشان [illegible] گور و کفن

من از این ناله اگر چه که دهان بسته‌ام — چون در شکم آب فرو [illegible]

نفس چو حباب است مدار باد و هوا — بحریان همه این [illegible] معهوده

قلم و لوح چو بحار شدم تنگ — تنگ شده کوه چو آتش بود از [illegible]

[illegible] — [illegible]

بانگ میزن ای [illegible] ز سر هر بسته — هیچ دیدی مسلمانان علاج جسته

[illegible] علام [illegible] — [illegible]

گردد العلیش [illegible] لعاش گری — سر و قدی [illegible] جسته

نثار خاک تو خواهم همه هر دو جهان | که خاک بر سر جانی که خاک پای تو

روا مباد امید دم از لعل تو است | خراب باده خود دم از لب تو

که در حسن و جمال آن عکس تو است | که تا سایه مهر ما و له لب تو

رضا به که دلم کام دشمنان گردد | ببین که کام من مسکین ز رای تو

و نیامد ما سر کوی تو نکته گویند | دلا چه جای که بعد ورای تو

مبارکست هوای تو بر همه عالم | چه با مبارک مرغی که در هوای تو

در حرم تو بگزارم که تحت جام تو | دلا که ز حسن بلای تو

بکنار او رباب در کف او جمله | با نوای چنگ و تار ولی شکسته

هیچکس را در باغ حسن ایک منو | یار کلاه حماس بهر تو کلهٔ شکسته

بیک ز غیب او و تاج بر سر | بر طرف یعقوب وار عمری شسته

مژده که باد جان سر من هم حلال | هر که از دیک بسان با کمه دل شسته

و منه رحمه الله

حسن تو که در حسن بی بدل است | ولی و بستم کار و لب تو

مباد جانم هم اگر فدای تو | مباد چشم روشن اگر تماشای تو

درون خویش اگر خود شدی دل آگاه
ز های و هوی ملک سر بلند رندانست

تو را که از غم عشق ملیحی اندر دل هست
نو بهره نگاه چون دو بادامست

بهر غزال که بینم بود ز پرده شکر
دلم ز پرده بسیار دیده بیداست

دلم که باشدی از بستان پاکیزه
ولیک جان ز گلش کم ز یک نگاه است

[illegible]
[illegible]

وله رحمه الله

کسی که عاشق آن روی چون ماه شد
عجب مدار که در دیده‌اش چو ماه شد

بیتی چند

بحق چشم خمارین دوری ماهت
بحلقهٔ حلقهٔ زلف طره پریشانت

بآن حلاوت شکر بلبهای شکر زنت
که بعینه است ز لعل شکر افشانت

بحق غنچه گلهای لعل رنگ تو
که دام بلبل عشق است در گلستانت

بآب حسن و بآب جمال جان پرورت
گران گشاده بازار آب حیوانت

[illegible]
[illegible]

تو را که در ره ... است
و بآب حیوان جوی ...

دل

حدیث عشق نگوید حسن راز
در آن دلی که پریشان تا محرم باشد

چو عشق سلسله جنبان احسان
حصول عقل فلاطون لوای حسن باشد

بجان عشق که جان عشق جانان
[illegible]

اگر چو خسرو بوی خوش سر گرد است
وگر چو گل بوی خوش گر گلی باشد

وگر بشعر چو دری رای ارا
چو دلاور دل را وسیله باشد

[illegible]
[illegible]

خوش کسی که بجز راه جان دل
بگو بدست آن کس چون ده باشد

بها

بیت

بیا که در جهان عصر ای
نگه که علامات جهانی

بجان پیر که در جهان
که باده خانه جهان بجانی

که چشم یار جان اسیر تحکم
ندرد و اهل خوی دارد دسانی

[illegible]
[illegible]

بگو بهار جان و های طایر
همچنین جان بی جانی

[illegible]
[illegible]

نفس سحر بر آنچه دیدستم — که شهره شد [illegible]

بیت — بیت

بیا بیا که شدم در غم تو سودایی — درآ درآ که به جان آمدم ز تنهایی

عجب عجب که به دل آمدی به پرسش من — به به نشستی به شادی با ما

بده بده که چه دردی [illegible] — ببین ببین که چه [illegible]

مرو مرو چه سبب زود زود می‌روی — بگو بگو که چرا دیر دیر می‌آیی

نفس نفس زده‌ام ناله‌ها ز فرقت تو — [illegible]

مو مو چو بسی ای بهار [illegible] — گل گل که رسد کار ما [illegible]

برو برو که چه رهبری [illegible] — بیا بیا که چه خوش مجلسی جای شما

زهی حلاوت عشقی که [illegible] — نگار وجود من از چه [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله قدس سره

آن کس که تو را دارد از عیش چه کم دارد — وآن کس که تو را بیند ای ماه چه غم دارد

از رنگ بلور تو شیرین شده جور تو — هر چند که جور تو بس [illegible] دارد

ای نازنین چو یار دوی باشی نیاز او — ای آنکه هیچ چون تو سالار ده جهانم

در جود جمشید بود و خورشید بود بها — آخر چشم جمشید همه طبل و علم دارد

بس عاشق آشفته از ده دو جوش حبس — در سایه آن لطف کز حلقه و خم دارد

بنشسته‌ست نگار جدا ز جدیم — کز صدف بار که ... سلسله دارد

مثنوی ترجمه

امروز جمال تو سیمای دگر دارد — امروز لب لعلت حلوای دگر دارد

امروز گل لعلت از شاخ دگر رستست — امروز قد سروت بالای دگر دارد

۱۲۱ق

امروز خود آن ماهست در چرخ نمی‌گنجد — وان بلبله چون چشمه پیمای دگر دارد

امروز نمی‌دانم مستم ز چه پهلو جا — دانم که از او عالم غوغای دگر دارد

این شیشه سر مکش به او این شمس — کز دیده جهان ... سودای دگر دارد

دریای چشم در آنجا سر برآرد — آنکه به گمان در دریای دگر دارد

امروز دلم عشق ... دارد دگری — امروز دلم در ... دارد دگری

گر شاه صلاح الدین پنهان محبت بود — گر عقل ... هم لالای دگر دارد

از بهر دل ما را در رقص در آ یارا | در پای چمن مطلع آن لعل بسمه الحان

ای شمس رو یا خوبان ای شاخ گل خندان | بنمای که تا بیند آن چون لب توسه در الحان

حمد

من بنده در توحید تو یا رب که بر در حق | صد بار زر الکیم لم خورده پیچ بهای

از شهر گلی کس را از بهای شمیم | هر یک نه بر او دیگر بود رده و دل و نوا

حافظ جراب الدین حال عیب | حال ان چون تا یا صاحب حال

ای لولو ز لطف لوح ای یار | ای شمس تو جوانی از فصل گل اساز

نیب | نیب

ای جان کند صبر چه یک بوسه بخیه الحان | یک یک یک شکر خوهم از لب کفه الحان

ای جان کند جسم من ای لوح سخن جان دم | تو چون شکر از ما یه که لحمه الحان

سر بر در حد بدرم در مبرس شکر دارم | ای جو چه عطار آن دکان بسمه الحان

بر بام و لسان او رهم در گاه | گفتم که سلام علیک ای جان لب بسمه الحان

چند که یار حیله و طرار | ای محب تا یار بسمه الحان

از خانه برون قدم نسیم سحر آ — در سر لطف سمن صید کشی و کاشانه

چون کرد باشکر لب کی شکر یخ — در حسرت او مرده صد عاشق و درآ

همت آب گل همه جان زهی — همه لب دریا همه درد آ

دمه قدس سره

باز هست ماهی بلک دله گی — گر لب هم الکه کله گی

ای زهره دیده از شعله رو — چشم وار شعله گی

مجروح شده ام از بهر خدا — زان زلف چو شب کشیده گی

مجهول مرو با حول مرو — زنهار سفر با قافله

ای پری جان ز شبان بشد. — بر طور رو ورک کله

اگر

نعلین پا برون کن ز ره — در دشت طور پا یله کن

تکیه گر تو خوش شد عصا — انداز عصا آن را یله کن

در حول هر چون سرشته حوا — در گردن آن ور زنگله کن

بیت — حیه

ای با تو جسم و بدا کار ایجان — خود با تو تسلیم زده کار ایجان

گر کشد خورم زده کار — مرکب و بام زده کار ایجان

بیت — [illegible]

از [illegible] دو کس رحاتم [illegible] — ما [illegible] و [illegible]

[illegible] چه [illegible] — [illegible]

حیه

بیت

مهتاب تن گشت و ما اسیر شدم — معبود بنشست و ما اسیر شدم

ای جان جانها همه چه ابلیس سری — بر تست نگران [illegible] اسیر شدم

حیه

بیت

ما همه که با ما و دو با جام شهیم — [illegible] سجام [illegible]

[illegible] که با همه و [illegible] جام شهیم — ما همه که با [illegible] سجام [illegible]

بیت

لیلم چو بهاری که نشستی چمن شکستم — بختم چو نگاری که نشستی چمن شکستم

گفتم که بدو بی جهان [illegible] بخشم — اقبال چو یاری که نشستی چمن شکستم

ایضاً رحمه

زاد دل که حدیث عاشقی بشنودم — جان و تن و دیده و دل [illegible] بسودم

گفتم که مگر عاشق و معشوق آیم — خود دیده و یار و دل و جان [illegible]

و منه در [illegible]

زلفی داری چین و شکن [illegible] — در غصه افسون و دل افسرده [illegible]

تا خود چو دور قمری [illegible] — چون دیده [illegible]

بیت — بیت

زین بار که دوش بر سر [illegible] — در عمر [illegible] جام چو صبح [illegible]

در [illegible] — [illegible] لعاب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هرجا چه جوانی [illegible] — [illegible] چه جوانی [illegible]

ای روزگار [illegible] — [illegible]

[illegible]

شعری بخوش ما چون خاک [illegible] | کلکی بنقش بندی چون چهره [illegible]

هر رنگ همچو [illegible] نقش و گل | پای همچو [illegible] خار خاره و ما [illegible]

زین دیده چشم کس [illegible] | لا ابالی شده [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] برده صد [illegible] | گر مجلس عقل [illegible] حاصل

[illegible] | [illegible] بیچاره لا محال

هم در حیات [illegible] | هم در [illegible] کرده [illegible]

ادامه

امیر خسرو

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نصر[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر بت‌شکنم گاه به مسجد زنم آتش — از دست من هم گبر و مسلمان گله دارد

در بزم وصال تو به هنگام تماشا — نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد

از بسکه زدم لاف غمت در همه عالم — زنجیر بلک آمده و زندان گله دارد

دامان که سنگ دمی جنس تو بساید — گلچین نگه نیز ز دامان گله دارد

سر گرم [illegible] باب [illegible] شهید — از نصرت [illegible] وجیه تو جایی گله دارد

جامی

با دیده پر حسرت عمری که تو دورم — فارغ ز تو چون یاد کنم گر ز تو خستم

تا ساخت مرا در دل مهر رخ او منزل — هم از همه برکنده‌ام مهر همه تن

هر جا که بر آمد بر جانت تسلی — دستار شدم باد ز ابروی تو بسم

در قبله مقصود تو جبینی که نداری — گرد سر او گردم و ما گرد تو گردم

زین کرده [illegible] ابن عار ز جا — [illegible] کار تو [illegible] شیدم

اثیرالدین

خواجه ز آن گاه خود صبور ملی خسته — هم آن که بکمر در وجود [illegible] بسته

چون یکی گشت از ایشان [illegible] بخشید — کف همه گر نه ز بها بود هم کاسته

باد جوانی که با باغ [illegible] کرد | چون گل [illegible] باد

مخمس [illegible]

جان [illegible] | [illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استاد رودکی

تا من [illegible] بیگانگان [illegible] آشنا | در [illegible] کرده‌ام [illegible] آشنا

تا مرا [illegible] | تا مرا [illegible] آشنا

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] آشنا

[illegible]

[illegible] | [illegible]

